

هو العليم

نفحات انس (۳)

حالات و انظار عارف بالله، مرحوم حاج سید هاشم

حدّاد رضوان الله عليه

جلسه سوم

بیانات

آية الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدّس الله سرّه

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

تنازل نکردن عارف کامل از مقام توحید

سؤال: حضرت عالی در کتاب اسرار ملکوت در

جایی مرقوم فرمودید که: «عارف از مقام و محور

توحید تنازل نمی کند.»^۱ بعد قضیه‌ای را درباره عروج

حضرت جبرائیل به عالم وحی، و آن بحثی که در

کاظمین پیش آمده بود، بیان نمودید. اگر می شود در

این باره توضیح بفرمایید.

جواب: بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم، و صَلَّى الله

عَلَيْ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ، و لعنة الله على
أعدائهم أجمعين.

البتّه به نحو کلی راجع به خصوص مجالس

مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله عليه - من در همان

جلسات قبل اشاره داشتم که ایشان در یک وضعیّت

و موقعیّتی بودند که به هیچ وجه اجازه نمی دادند، نه

^۱ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۵ - ۲۵۵، شاخصه دوّم.

نسبت به خودشان و نه نسبت به سایر افراد، که مجالس به مطالبی وقت گیر و عوام‌پسندانه و مسائل غیر مفید بگذرد. به طور کلی حال ایشان حالی بود که اصلاً تحمّل و حوصله صحبت کردن در مسائل غیر توحیدی را نداشتند. اینکه عرض می‌کنم غیر توحیدی، منظورم حتّی مسائل ولایتی به همین معنای متعارف و به همین معنای عامیانه است؛ نه به معنای حقیقی خودش، که عرض کردم ولایت همان حقیقت نازله توحید است در عالم علل و معلولات و عالم اسباب و در عالم تعینات و تشخّصات خارجی.

حقیقت مقام ولایت: تنزّل از مقام

هو هویت به مقام واحدیت

ولایت عبارت است از: حقیقت اراده و مشیّت پروردگار در مقام واحدیت. می‌توانیم از تنزّل مقام هو به مقام واحدیت، به ظهور در مرحله ولایت تعبیر بیاوریم؛ چون در مقام هو هویت - که همان مقام عماء و مقام فناء است و همان مقام اطلاق و لا حدّ و لا رسمی است که از او در تعبیر مختلفه اهل فلسفه و اهل حکمت و عرفان تعبیر می‌کنند به وجود

بسیط و بسیط الحقیقه - دیگر ولایت به معنای استیلاء و به معنای ظهور و بروز معنا ندارد؛ در آنجا نفس وجود، قائم به ذات است و خود ذات است که حقیقتِ تشخّص و حقیقتِ تعین را ایجاب می‌کند و لازمه ذاتی اوست. چطور اینکه حیات، لازمه ذاتی هر تشخّص و تعین است، حقیقت وجود به تجرّد و بساطتش و به نفس حضور و شهودش همان حقیقت ذات پروردگار است که عین تشخّص و تعین است. از این حقیقت تعبیر می‌کنند به مقام هو هویت و مقام احدیت.

مقام احدیت با مقام هو هویت چه تفاوتی می‌کند؟

مقام احدیت با مقام هو هویت هیچ تفاوتی نمی‌کند. اینکه در بعضی از کتب مشاهده می‌کنید که مقام احدیت را یک نحوه اعتبار متنازله از هو هویت می‌دانند،^۱ به نظر حقیر شاید این مسئله خالی از تأمل نباشد. مقام احدیت نفس یکتائیت منتزع از ذات است بدون اضافه وصف به ذات؛ که با واحدیت

^۱ توحید علمی و عینی، ص ۱۸۲؛ الرّسائل التوحیدیّة، ص ۳۰ و ۱۲۰.

تفاوت می‌کند. و این اعتبارِ معتبرِ نیست، بلکه نفسِ همان ذاتیِ خود ذات است. چطور اینکه حیات، ذاتیِ خود آن ذات متعال است بدون اعتبارِ معتبر؛ نمی‌شود ما برای ذات پروردگار تشخص و تعین قائل بشویم و حیات را از او جدا کنیم و یا قدرت و علم ذات به خود ذات را - که علم حضوری ذات به نفس وجود و ذاتیت خود او و هویت اوست - از او جدا کنیم. لذا مقام احدیت عین مقام هو هویت است.^۱

بله، وقتی که ذات به مرتبه تعین خارجی و ظهور آثار وجودی خود برمی‌آید، از آن تعبیر می‌آورند به مقام واحدیت؛ این مقام، مقام ولایت است. مقام ولایت یعنی مقامی که ذات می‌خواهد به مرتبه تعین خارجی ظهور پیدا کند و آثار و لوازم وجودی خود را به کثرت درآورد. پس هیچ فرقی میان ولایت و توحید نیست الا اینکه ولایت، ظهور ذات پروردگار است در عالم کثرت، که کثرت چیزی جز خود ذات نیست، و آن هو هویت و توحید عبارت است از:

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۴۵ - ۴۸.

همان جنبه وحدت این کثرت. پس در واقع کثرتی نیست و بلکه هرچه هست همان وحدت است که به صور مختلف در کثرت تجلی می کند. این مسئله مسئله ولایت است.

وصول به حقیقت توحید و ولایت، هدف

و همّت عرفاء

عرفا و اهل توحید واقعی و خالص و آن کسانی که مراتب تعین را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتند و به مرتبه تجرد تام رسیدند - مانند بزرگانی مثل مولانا، محیی الدین و ابن فارض، و همین طور از علما و فقها و دانشمندانی مثل مرحوم آخوند ملا حسینقلی، مرحوم قاضی، علامه طباطبائی، مرحوم آقاسید احمد کربلائی که از مکاتبات ایشان این معانی روشن می شود و به دست می آید که ایشان در چه افقی بودند،^۱ و مانند مرحوم آقای حدّاد و مرحوم والد؛ رضوان الله علیهم أجمعین - اینها تمام همّت و هدفشان همان حقیقت توحید بود؛ و در این صورت دیگر ولایت نمی تواند جدای از آن توحید باشد. اگر

^۱ رجوع شود به توحید علمی و عینی.

ما به ولایت بدون جهتِ توحید نظر کنیم، این همان حالت دوئیت و بینوئیتی است که آنها از این حالت فرار می‌کردند و از طرح این مسئله در هراس و نگرانی بودند. و به فرمایش ابن‌فارض که واقعاً در آن قصیدهٔ خمیره‌اش، عجیب مطالب عالی عرفانی را بیان می‌کند، می‌فرماید:

علیک بها صِرْفًا و إن شئتَ مزَجَهَا *** فعدُّک عن ظَلَم الحَبِیبِ هو الظُّلْمُ^۱

می‌گوید: «تمام همّت و هدف و مقصد خود را باید بر رسیدن به توحید متمرکز کنی، و باید از خدا بخواهی که آن حقیقت توحید را برای تو متجلی کند، و به آن حقیقت توحید باید بررسی. و اگر خواستی از آن حقیقت توحید تنازل کنی، دیگر از ائمه نباید دست برداری.» تعبیر از «ظلم الحَبِیب» در اینجا و در لسان عرفا، همان انوار ائمهٔ چهارده معصوم است که اینها متولیان و بانیان حقیقت توحید در عالم کثرت هستند و ارادهٔ حق در اینها تعلق می‌گیرد.^۲

لذا ما در مجالس اهل توحید و موحدین می‌بینیم که آنها به غیر از پرداختن به معرفت پروردگار و

^۱ دیوان ابن‌فارض، ص ۱۸۴.

^۲ رجوع شود به روح مجرد، ص ۳۴۵.

راه‌های وصول به او که همان راه شناخت ولایت است، هیچ مطلب دیگری را مطرح نمی‌کردند. در مجالشان از این امور عادی، مسائل، عوالم، طیّ الارض، عالم بهشت و غلمان و حوری و درجات، انکشاف غیب، انکشاف مسائل و مجهولات عادی، و مطالب غیر عادی که بسیاری از ابناء بشر به دنبال آن مطالب هستند، نبود و مجالسشان هیچ به اینها نمی‌گذشت. بنده در مجالس مرحوم آقای حدّاد و همین‌طور در مجالس مرحوم آقا که بودم در جلسات قبل عرض کردم هیچ‌وقت حتّی یک کلام نشنیدم که راجع به زمان ظهور و اینکه مثلاً حضرت کی ظهور می‌کنند، صحبت کنند. تمام توجّه اینها به نفس مقدّس امام زمان علیه السّلام بود. در صحبت‌ها و توصیه‌های مرحوم آقا و آقای حدّاد به شاگردان و تلامذه‌شان، همه توسّل به امام زمان علیه السّلام بود.^۱

ذکر «یا صاحب الزّمان» آقای حدّاد

حتّی آقای حدّاد می‌فرمودند:

کسی که از خواب برخیزد و احساس نکند که صاحب ولایت در کنار او و مشرف

^۱ آیین رستگاری، ص ۶۸.

این تعبیر، تعبیر آقای حدّاد بود. ذکر ایشان همیشه «یا صاحب الزّمان» بود.^۲ التفات می‌کنید! تمام دعا‌هایی که می‌خواندند و توسّلاتی که داشتند در راستای رسیدن به ولایت بود. کیفیت توسّلات عجیب و غریب مرحوم قاضی به حضرت بقیه الله که اصلاً در بین تلامذه ایشان معروف بود.^۳

ابتهال و تجرّد نفسانی علامه طهرانی هنگام

شنیدن نام امام زمان

کیفیت ارتباطی که من در وجنات و حالات مرحوم والد نسبت به امام زمان علیه السّلام می‌دیدم این بود که چگونه با تمام وجود، خود را در قبال آن حضرت صفر و محو و فانی می‌دیدند و احساس می‌کردند، و اسم امام زمان که می‌آمد رنگ صورت پدر ما متغیّر می‌شد و اصلاً حالاتشان به‌طور کلی عوض می‌شد، و خود ما که در کنار ایشان بودیم احساس می‌کردیم دیگر ایشان در خودش نیست،

^۱ روح مجرد، ص ۱۳۵.

^۲ همان، ص ۱۳.

^۳ مه‌رتابناک، ج ۱، ص ۱۴۵ و ۲۰۶.

اصلاً وضعیّت صحبتشان تغییر می‌کرد و انگار یک
تخلّی و تجرید نفسانی و ابتهاال و تبّتل کَلّی به آن
ناحیه از ایشان مشاهده می‌شد؛ نه به این نحو
متعارفی که در میان سایر افراد هست که اشکی
می‌ریزند و تغییری و حالاتی پیدا می‌کنند، نه اصلاً
این‌طور نبود! وقتی که اسم آن حضرت می‌آمد ما
احساس می‌کردیم دیگر فردی به نام سیّد
محمّد حسین وجود ندارد، این حالت را ما در ایشان
می‌دیدیم التفات کردید!

تفاوت ولایت داشتن اولیاء با مدّعیان اهل

ظاهر

ما با خیلی از افراد بودیم، با خیلی از مدّعیان
ولایت، از آن کسانی که در مجالسشان نسبت به
ولایت و امام علیه السّلام توسّلات و ابتهاالات
داشتند، مصاحبت و معاشرت داشتیم؛ نه! اینها فقط
یک ظواهری بیش نبود. علی‌کلّ حال، ما از این
مطالب بی‌اطّلاع هم نیستیم، نه اینها این‌گونه مسائل
چنگی به دل نمی‌زد. سر و صدا زیاد بود، ولی وقتی
که نگاه به حقیقت و باطن مسئله و عمق مطلب
می‌کردیم، می‌دیدیم: نه، حالات، حالات ظاهری

است.

ولی در اولیای الهی توسّل به ائمّه علیهم السّلام عمیق بود عمیق است؛ اهل توحید اصلاً تمام حیثیت و شأن خود را حیثیت و شأن ولایت و توحید می‌دانند و خود را در قبال ولایت صفر می‌دانند! نه اینکه در مقام اطاعت و انقیاد و در مقام تقبّل اوامر و اینها باشند؛ اصلاً خودشان را در قبال امام زمان علیه السّلام نمی‌بینند! تا اینکه بخواهند اطاعت کنند، اصلاً چیزی احساس نمی‌کنند، خود را صفر می‌بینند! یعنی تمام حقیقت یک موحد و یک ولیّ خدا را توحید تشکیل می‌دهد، لذا اصلاً دیگر سر سوزنی احساس در وجود خودش ندارد تا اینکه بخواهد خدا را عبادت کند و یا در مقام انقیاد بر بیاید؛ مسئله از این حرف‌ها گذشته و از این مطالب گذشته است.^۱

انتقاد شدید آیة‌الله طهرانی از به کاربردن

الفاظ «علی زمان» و «حسین زمان»

یک وقتی من صحبت‌های یکی از آقایان را در

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۸۶.

رادیو گوش می‌دادم - خدا رحمتش کند، مرد بزرگی
 بود و از دانشمندان و علمای بزرگ اسلام و شاگرد
 مرحوم علامه طباطبائی بود - و ایشان در
 صحبت‌هایشان راجع به اینکه انسان نسبت به مسائل
 زمان باید وضعیّتش تغییر پیدا کند و باید همیشه خود
 را با مسائل جدید و مقتضیات جدید و ظروف جدید
 باید انطباق بدهد، ایشان می‌گفتند: «باید به حسین
 زمان فکر کرد، حسین زمان را باید در نظر گرفت
 و...»^۱ حسین زمان کیست؟! حسین زمان یعنی
 چه؟! ما حسین زمان نداریم! شما که دارید
 می‌گویید: «حسین زمان» مقصودتان قطعاً امام زمان
 نیست، مقصودتان کس دیگری است، چون از
 صحبت‌ها پیدا است؛ یعنی ما می‌توانیم فردی را در
 این زمان به جای سیدالشّهدا بگذاریم و بگوییم: این
 شخص سیدالشّهدای سال هزار و چهارصد و بیست
 و شش هجری قمری است؟! آن شخص کیست؟ آن
 را به من نشان بدهید! شما نشان بدهید که فلان آقا
 همان سیدالشّهدا است و همان ولایت را دارد و همان

^۱ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۳، ص ۴۳۵؛ ج ۲۴، ص ۷۹.

امامت را دارد. حالا می‌گوییم مسئله امامت جداست، چون امامت یک منصب تشریعی است که اختصاص به چهارده معصوم دارد و مسئله‌اش فرق می‌کند. و کسی نسبت به این مسئله معتقد نیست؛ ولی آیا کسی هست که به جای سیدالشهدا و با همان افکار سیدالشهدا و با آن سعه و ظرفیت و با آن احاطه به ملک و ملکوت باشد؟! افرادی که در این زمان‌اند نمی‌توانند لیوان را بردارند و جلوی‌شان بگذارند، یک متری جلوی‌شان را نمی‌توانند نگاه کنند، از پشت این دیوار خبر ندارند که چیست، از فردای خودشان خبر ندارند چیست! دو تا کتاب می‌خوانیم و مطالبش را به مردم می‌گوییم، آن وقت ما می‌شویم سیدالشهدای زمان! دو سال در حوزه درس می‌خوانیم بعد می‌شویم حسین زمان! سه سال درس می‌خوانیم بعد می‌شویم علی زمان! التفات کردید؟! این است! شیعه این امامت را قبول دارد؟ یعنی مقام و موقعیت سیدالشهدا این است؟!

این مطلبی که عرض می‌کنم به خاطر این مسئله است که ما بدانیم اولیای الهی و موحدین تا کجاها

می‌خواهند ما را ببرند، و آنها در چه افقی بودند. ما
 تا به حال برای ائمهٔ تخیلی مجالس تشکیل می‌دادیم
 و بر سر و سینه‌مان می‌زدیم، نه ائمهٔ واقعی! تمام این
 ائمه‌ای که ما تا به حال برایشان مجلس تشکیل
 می‌دهیم و عاشورا برگزار می‌کنیم و مجالس اعیاد و
 وفیات می‌گیریم، تمام اینها امام خیالی‌اند و تمام اینها
 امام توهمی هستند! آن کسی که می‌گوید: «باید به
 حسین زمان فکر کنید!» حسین زمان کیست؟! بیایید
 نشان بدهید! بالأخره ما هم دیدیم دیگر؛ همان طوری
 که شما چشم داشتید و دیدید، ما هم چشم داریم و
 افراد را می‌بینیم و تشخیص می‌دهیم. منظورتان
 کیست؟ آقای فلان یا آقای فلان یا آقای فلان است؟
 اینها حسین زمان‌اند؟! یعنی اینها به مقام ولایت
 کبری و مطلقه رسیده‌اند؟! نعوذ بالله! نستجیر بالله!
 یعنی اینها به آن علم سیدالشهدا رسیده‌اند؟! پناه بر
 خدا! اینها به مقام شفاعت کبری رسیده‌اند؟! نعوذ
 بالله! اینها به مقام طهارت و مقام خمسۀ طیّبهٔ آل عبا
 رسیده‌اند؟! بله!، معنایش این است دیگر؛ حسین
 زمان یعنی این! چرا شوخی می‌کنیم و چرا با عبارات
 بازی می‌کنیم؟! چرا به مقام ولایت اهانت می‌کنیم؟!

چرا هرچه از دهانمان درمی آید به این عوام چشم و گوش بسته که هرّ را از برّ تشخیص نمی دهند می گوئیم و بعد تبعات این مسئله دامن گیر خود ما خواهد شد؟

حسین زمان، الآن فقط امام زمان، حضرت بقیّة الله است، و یک نفر در این عالم است و او امام زمان، است، و او حسین زمان است! بین امام زمان و بین سیّدالشّهدا سر مویی تفاوت نیست. حسین زمان بعد از سیّدالشّهدا، امام سجّاد است؛ حسین زمان بعد از امام سجّاد، امام باقر است؛ حسین زمان، امام صادق است، موسی بن جعفر است، امام رضا است، امام جواد است، امام علیّ النّقی، امام حسن عسگری و الآن امام زمان است؛ این حسین زمان است!

می خواهم این را بگویم که شما یک چنین تعبیری را در تمام عمر از مرحوم علامه طباطبائی نمی بینید، شما یک چنین تعبیری را در تمام عمر از مرحوم والد ما نمی بینید و نمی شنوید، شما یک چنین تعبیرهایی را هیچ وقت از مرحوم قاضی نشنیدید و نخواهید شنید! این فرق بین عارف و غیر عارف است! حالا

هر که می خواهد به هر جا هم برسد، هر چه هم کتاب بخواند، هزار جلد فلسفه بخواند، ده هزار جلد فقه بخواند صد هزار...!

چندی پیش شنیدم یکی از همین آقایان مراجع قم بعد از درس گفته بود:

یک مطلب و مسئله‌ای همین‌طور در سینه و گلو من مانده است و می‌خواهم آن را برای شما بگویم؛ اینکه می‌گویند: «ائمه دارای ولایت تکوینی هستند» نه‌خیر، این مطلب صحیح نیست!

آقا جان برو فقه و اصولت را درس بده! آخر تو که یک صفحه فلسفه نخواندی، تو که یک صفحه عرفان نظری نخواندی و از این مطالب خبر نداری، تو را چه به این حرف‌ها؟! درست را بده و بعد برو پی کارت! آیا اگر انسان بیاید و دو کلام درس و چند سال بحث داشته باشد، امام را می‌شناسد؟! امام مگر چغندر فروش است که شما بروی و از او لبو و چغندر بخری؟! این حرف‌ها یعنی چه؟! عرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری!

هر کسی باید حدّ خودش و شأن و وضعیّت خودش را بداند. چرا ما باید پا از حدّ و علم خودمان فراتر بگذاریم؟! این مطالب را باید انسان به اهلش و متخصصّش واگذار کند یعنی چی!

نقد تعبیر «مفاخر اسلام» نسبت به ابوحنیفه

آن کسی که می گوید ابوحنیفه از مفاخر اسلام است دیگر برای ما مطلبش تمام است! آن کسی که در کتابش می نویسد:

أبوحنیفه از مفاخر اسلام است، به خاطر اینکه دو سال ابوحنیفه در زندان منصور رفته بود و این مسائل، پس دیگر انقلابی شده و کار تمام است!!^۱

أبوحنیفه از مفاخر اسلام است؟! دست شما درد نکند!!، خیلی ممنون! الحمدلله نمرديم و شنيديم آن چیزهایی را که انسان شرم دارد از یک طلبه دوازده ساله بشود یا بچه دوازده ساله شیعه بشنود! أبوحنیفه از مفاخر اسلام شد؟! دشمن شماره یک علی علیه السلام از مفاخر اسلام شد؟! دشمن شماره یک ولایت که تا واپسین زمان حیاتش دست از معاندت با ولایت بر نداشت!

دفاع محکم سلیمان أعمش از امیرالمؤمنین

علیه السلام در مقابل أبوحنیفه

روزی همین ابوحنیفه با دو نفر دیگر رفت پیش سلیمان اعمش که پیرمردی نابینا بود و داشت از دنیا

^۱ اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱.

می‌رفت و از اصحاب و شیعه‌های قرص و محکم بود و به قول مرحوم آقا: «سلیمان اعمش از آن شیعه‌های محکم و قرص و سفت ولایت بود!»
أبوحنیفه با او رفیق بود و همین‌طور که با هم صحبت می‌کردند، أبوحنیفه به او گفت: «مطلبی در ذهن من است می‌خواهم به تو بگویم: تو کم‌کم داری از این دنیا به سمت قیامت می‌روی و بالأخره فردایی هست و من نگران حال تو هستم و می‌خواهم از اینجا سبک بال بروی و با بار سنگین گناه نروی آنجا!»

گفت: «مگر چه کار کرده‌ام؟!»

گفت: «این روایت **”قسیم النار و الجنة“** را که

نقل کردی: علی در روز قیامت بر سر پل صراط می‌ایستد و به بهشت می‌گوید: ”بگیر این را که از دوستان ماست!“ و رو می‌کند به جهنم و می‌گوید: ”بگیر این شخص را که از دشمنان ماست!“ این روایت را بیا انکار بکن!»

سلیمان به او پلتیک زد و گفت: «بسیار خب، بله،

اتفاقاً این هم مسئله بدی نیست! اما چون من این روایت را برای افراد بسیاری گفته‌ام پس بهتر است افراد جمع شوند و در حضور همه انکار کنم و در

حضور افراد این حرف را بزnm.»

لذا از مسجد صدا زدند و در کوفه خبر دادند و

همسایه‌ها آمدند. چون نابینا بود و نمی‌دید، از

همه‌مهمه جمعیت احساس کرد که مجلس مالا مال شده

است، گفت: «همه آمدند؟» گفتند: بله! گفت: «مرا

بنشانید!» نشاندنش، چون نمی‌توانست بنشیند.

شروع کرد به صحبت کردن و از مطالب امیرالمؤمنین

گفتن و... - خدا رحمتش کند! من وقتی که این گونه

اخبار را می‌شنوم، واقعاً بی‌اختیار می‌گویم: خدا

رحمت کند اینهایی را که این‌طور پاسدار ولایت

بودند! بله، ای کاش و ای کاش ما هم یک قدری از

آن حلاوت و شیرینی این حقیقت را چشیده بودیم

و یک‌چنین مزخرفاتی را مطرح نمی‌کردیم! - بعد

نقل کرد: «شنیدم از فلان، شنیدم از فلان، تا مسئله را

به دو واسطه به پیغمبر رساند که رسول خدا به

امیرالمؤمنین فرمودند:

یا علی، تو در روز محشر و قیامت می‌ایستی در کنار بهشت و جهنم، و افرادی که می‌آیند را تقسیم می‌کنی: به بهشت می‌گویی که دوستانت را داخل کند؛ و وقتی دشمنانت می‌رسند، به جهنم می‌گویی: اینها را بگیر! تو قسیم جنت و قسیم نار در روز قیامت هستی؛ تقول للنار: خذیه! و تقول للجنة: هذا من شيعتنا فأدخليه!^۱

^۱ أمالی، شیخ طوسی، ص ۶۲۸.

این را گفت و بعد روی کرد به ابوحنیفه و گفت:
«بلند شو برو گم شو ای یهودی! من یک عمر در راه
ولایت علی بودم، تو در این روز آخر و دم آخر آمدی
و می خواهی ولایت را از من بگیری؟ بلند شو برو
گم شو!» زد و بیرونش کرد.

ابوحنیفه بلند شد و گفت: «فایده‌ای ندارد ما
اینجا باشیم.» و بلند شد با آن دو نفر دیگر از مجلس
بیرون رفت. سلیمان هم بعد از چند ساعت از دنیا
رفت؛ خدا رحمتش کند التفات کردید!^۱

این مطالب که واقعاً شرم‌آور است این مسائل
شرم‌آور است همین مطالب، حسین زمان و علی
زمان! ما اینها را از زبان عرفا نمی‌شنویم و در کلمات
علامه طباطبائی‌ها اینها نیست. لذا من در جلسه قبل
خدمت رفقا عرض کردم که ما چه کسانی را باید
اُسوه قرار بدهیم؛ مسئله مهم این است: اُسوه قرار
دادن کسی که جانش با جان امام و ولایت عجین
شده باشد، روی چنین کسی می‌شود حساب کرد.
حالا بقیه بر طبق خصوصیات و ظروفشان متفاوت

^۱ همان، ص ۶۲۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۷، ص ۴۱۲.

صحبت عارفِ موحد از ذات، نه از

تعینات، تجلیات و ظهورات

پس اهل توحید در رفتار و در کلامشان هیچ از توحید تنازل نمی‌کنند و هیچ پایین نمی‌آیند. صحبت کردن راجع به مظاهر پروردگار، مانند: ملائکه، مانند جنّ، قوای ملکوتی و غیر ملکوتی، تمام اینها مسائلی است که هیچ دردی را برای تکامل انسان دوا نمی‌کند. شما فرض کنید که جبرائیل چه علمی دارد؛ خب به من چه؟! من چه کنم؟! میکائیل دارای یک چنین قدرتی است؛ برای من چه اثری دارد؟ بله، همین قدر که ما بدانیم پروردگار دارای قوای ملکوتی و قوای مجردّه است و آنها مدبّرات امر هستند و عالم را تدبیر می‌کنند در تحت سیطره و اشراف ولایت و نفس امام علیه السّلام به این مقدار، اشکالی ندارد؛ امّا صحبت در این است که یک عارف وقتی حالش و مجالش فقط با ذات پروردگار می‌تواند انس بگیرد و فقط با نفس ملکوتی ولایی امام علیه السّلام می‌تواند تقرّب پیدا کند و التذاذ روحی‌اش از نفس امام باشد، آن کجا دیگر می‌تواند از مادون ولایت در

سایر مراتب تعینات و در سایر مراتب ظهورات و تجلیات صحبت بکند؟! دیگر اصلاً حالش کشش برای این را ندارد. مثلاً فرض کنید که الآن شما در چه وضعیتی از مدرکات، از مشاعر، از ظروف و علوم و از ادراکات خودتان هستید؟ حالا واقعاً من سوال می‌کنم از شما شما که حرکتان و فکرتان و صحبتتان در یک‌چنین کتاب‌هایی، در یک‌چنین مسائلی و در یک‌چنین ظروفی است، حالا واقعاً اگر یک بیچۀ کلاس اوّل با شما حرف بزند، حوصلۀ‌تان سر نمی‌رود؟! یک کلام با شما حرف بزند، می‌گویید: آقا بلند شو برو با آن رفیقت در آنجا باهم بازی کنید! یا فلان کتاب را بخوان یا فلان کار را انجام بده درست شد!

صحبت اهل توحید امثال آقای حدّاد البتّه در آقای حدّاد این قضیه خیلی شدید بود؛ چون حال ایشان در مسئله توحید - همان‌طوری که در جلسات گذشته عرض کردم - حالشان حالی بود که اصلاً صحبت دیگری را نمی‌پذیرفت، فقط در توحید و حقیقت امام علیه السّلام! یک‌چنین وضعیّت و حالی داشت و اصلاً صحبت کردن در سایر مطالب را

اتلاف وقت می‌دید که برای چه انسان بیاید و قتش را تلف کند؟! حالا که قرار بر این است که جلسه‌ای باشد، پس چرا این جلسه به مسائل عالی و راقی طی نشود و بخواهد به مطالب پایین انجام بشود و در مسائل پایین صحبت بشود؟!

نظر مرحوم حدّاد دربارهٔ پرداختن به معجزات

و کرامات ائمّه

حتّی ایشان راجع به معجزات امام علیه السّلام می‌فرمودند:

ما بیاییم امام علیه السّلام را محدود بر معجزات کنیم! مثلاً بر اینکه حضرت سجّاد علیه السّلام فلان معجزه را کرده است خوشحال و شاد بشویم بر این که امام علیه‌السلام معجزه را کرده؛ یعنی واقعاً ما امام سجّاد را فقط باید با معجزاتش بشناسیم؟! اگر امام سجّاد آمد در اینجا و برای ما اعجاز نکرد، ما باید به دید دیگری به او نگاه کنیم؟! آیا سلمان فارسی هم از پیغمبر معجزه خواست، یا پیغمبر معجزه را فقط برای عوام می‌آورد؟

حالا اگر پیغمبر شقّ القمر نمی‌کرد و ماه را دو نیم

نمی‌کرد، از بعثت و رسالت پیغمبر چیزی کم می‌شد؟! اگر رسول خدا آن درخت را یا آن سوسمار را به زبان نمی‌آورد و شهادت نمی‌داد، آیا چیزی کم می‌شد؟!^۱

امام سجّاد با محمّد بن حنفیه در مقابل حجرالأسود ایستادند و حجرالأسود را شاهد بر ولایت گرفتند، حجرالأسود جواب محمّد بن حنفیه را نداد، امّا شهادت به امامت امام سجّاد علیه السّلام داد.^۱ حالا اگر حضرت این کار را نمی‌کرد، امام نبود؟! یعنی واقعاً ما... این معجزات و این اموری را که ائمّه آوردند، از روی ناچاری و برای عوام آوردند، نه برای اهل و نه برای آنهایی که دیدگاهشان نسبت به امام دیدگاه عمیق است. امام علیه السّلام یک کلام بگوید و حال ما و معرفت ما و وضعیّت ما را زیر و رو کند، آن کلام هزار بار از معجزه بالاتر است!

گیرم امام زمان این لیوان را تبدیل به طلا کرد، خُب چه شد؟! واقعاً هم طلا شد، حالا مگر غیر از امام زمان کسی این کار را نمی‌تواند بکند؟! بنده

^۱ مدارک الاحکام، ص ۴۶۱؛ إثبات الهداة، ج ۵، ص ۲۱۸؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۳۶.

خودم با چشمم دیدم فردی را که رو به موت و مشرف بر موت بود و قلبش ایستاده بود، شخصی دست گذاشت و حمد خواند، آن فرد بلند شد و نشست! بنده خودم دیدم، نه امام زمان بود و نه پیغمبر بود هیچی نبود؛ یک فرد عادی بود که صالح، زاهد و عابد بود. تازه اهل عرفان و توحید هم نبود! اهل توحید که اصلاً این کارها را نمی‌کنند و دنبال این حرف‌ها نیستند! التفات کردید!

حالا ما واقعاً بیاییم راجع به کاری که هم امام می‌تواند انجام بدهد و هم افرادی که بچه‌مکتبی این راه هم به حساب نمی‌آیند، ما بیاییم مجالسی تشکیل بدهیم که امام علیه السّلام فلان‌جا معجزه‌ای کرده است! یا مثلاً معجزات امام رضا را دائماً در مجالس‌مان نقل کنیم! بیاییم دوتا روایت از معارف امام رضا، بیاییم بگوییم آن روایتی که حضرت راجع به ولایت فرموده را بیان کنیم و بفهمیم که چه گفته است. حالا گیرم امام رضا در جایی معجزه‌ای کرد خب کرد که کرد، بالأخره الآن که دیگر امام رضا نیست. بله، در این حد که بالأخره ائمه برای عوام

برای عوام یک کارهایی انجام می‌دادند که این عوام هم حداقل یک نصیبی داشته باشند؛ خُب آنها وظیفهٔ امامت خود را هر طور که خود صلاح می‌دانستند انجام می‌دادند، ولی این معجزه را امام رضا برای که انجام می‌دهد؟ برای افرادی انجام می‌دهد که آنها می‌توانند بالاتر بیایند و سعهٔ فکرشان می‌تواند بالاتر باشد؟! یا نه، برای افرادی که اگر این کار را نکند، بین امام رضا و بین مأمون فرقی نمی‌گذارند؟! حضرت حداقل این کار را می‌کند تا بگوید: اینجا یک خبری هست که در آنجا نیست. امام رضا برای چه کسی این کار را می‌کند؟ ائمه این کارها و مطالب را برای که انجام می‌دادند؟ خودشان سه روز روزه می‌گرفتند و با وجود گرسنگی، ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا﴾^۱، خودشان مریض می‌شدند؛ خودشان به هزار ضیق و عسرت مبتلا می‌شدند؛ ولی برای خودشان معجزه نمی‌کردند!

آقای حدّاد می‌گوید:

چرا باید مجالس ما به ذکر معجزات ائمه بگذرد؟ بلکه باید مجالس ما به ذکر روایاتی که می‌تواند ما را زیر و رو کند بگذرد، به روایات توحیدی از امیرالمؤمنین و امام رضا بگذرد، به بیان حقایق و مکارم اخلاق و کیفیت سلوک ائمه و کیفیت معاشرت آنها با مردم بگذرد، به بیانات آنها و کیفیت شناخت ولایت و حقیقت ولایت و توضیح

^۱ سوره انسان (۷۶) آیه ۸. امام شناسی، ج ۹، ص ۱۰۶، تعلیقه:

«بر اساس محبّت خداوندی مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می‌نمایند.»

و تفسیر روایاتی که حقیقت ائمه را بیان می‌کند و این تفسیر و توجیه ما را به آن حقیقت نزدیک می‌کند، به این بگذرد.

فرض کنید که بنده بنشینم بگویم که: امام باقر در فلان روز، فلان معجزه را کرد، فلان حیوان با امام باقر صحبت کرد، فلان گرگ از بیابان با امام باقر حرف زد. اینها برای عوام خوب است و اگر ما در منبرها دوتا از این حرف‌ها ننیم مردم چرتشان می‌برد و خوابشان می‌گیرد. بالأخره باید از این صحبت‌ها گفت تا اینکه...، اما واقعاً صحبت در این است که: ما روایات اخلاقی و توحیدی و اعتقادی امام باقر و امام صادق را رها کرده و بیایم در این مورد که امام صادق رفت در فلان جا آب نداشت و دعا کرد آب از چاه بالا آمد؟! چیه اینها! چرا ما باید این قدر فکر خودمان را نسبت به امام پایین بیاوریم که مثلاً امام موسی بن جعفر در راه حجّ که می‌رفت، فلان کرامت را انجام داد؟ چرا نباید بیایم آن روایات عجیب را که موسی بن جعفر راجع به حقیقت امام و حقیقت توحید عجیب روایاتی راجع به معرفت امام راجع به معرفت و خصوصیات امام رضا علیه السّلام بیان کرده است - که بعد از من کسی خواهد آمد که

عِلْمَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ نَوْرَهَا است^۱ - اینها را توضیح

بدهیم و تفسیر کنیم و اینها را از معدنش طلب کنیم؟!!

از آقای حدّاد چه مطالبی باید سؤال کرد؟

آقای حدّاد می فرمودند: در جایی که من هستم

شما بیایید بالاترش را از من بخواهید. معجزه را که

در کتاب هم نوشته، معجزه امام علیه السّلام را تاریخ

ناسخ التواریخ هم نوشته است، بروید بخوانید. از من

چه می خواهید؟ منی که به آن معدن ولایت امام رضا

رسیدم، منی که به آن معدن ولایت امام علیه السّلام

رسیدم، بیایید آن را از من بخواهید! علامه مجلسی

هم در بحار الأنوار راجع به معجزات امام زمان

قضایایی نقل کرده است که انسان می رود و مطالعه

می کند و باید هم مطالعه کند، بالأخره آن مطالب آثار

امام است و یک شیعه باید به همه خصوصیات امام

علیه السّلام در هر عصری باید اطلاع داشته باشد؛

ولی آقای حدّاد می گویند ای دل غافل! چرا اینجا

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۱۴؛ عیون أخبار الرضا علیه السّلام، باب النصّ علی إمامته، ص ۷۸؛ روح مجرد، ص ۲۳۵:

«يُخْرِجُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْهُ غَوْثَ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ غِيَاثَهَا وَ عِلْمَهَا وَ فَهْمَهَا وَ حُكْمَهَا». خداوند عزوجل بیرون می آورد از او غوث این امت را و غیاثش را و علمش را و نورش را و فهمش را و حکمش را. «

داری وقت را از دست می‌دهی؟! چیزی را از من بخواه که دیگران در کتبشان ننوشتند یا اگر نوشتند به ابهام و اجمال گذراندند، یا خودشان هم نمی‌دانند چه نوشته‌اند، فقط مطلب و روایتی نقل کرده‌اند.

لذا در بسیاری از این کتب، وقتی که ما یک روایت از امثال این روایات عالیة‌المضامین را می‌بینیم، خود نویسنده در این روایت تشکیک می‌کند؛ یا می‌گوید این غلوّ است، یا می‌گوید ما این را نمی‌فهمیم، یا می‌گوید علمش را به اهلش واگذار می‌کنیم. ولی آقای حدّاد نمی‌گوید ما علمش را به اهلش واگذار می‌کنیم، می‌گوید بیایید برسید، پاسخ می‌دهیم! سؤال کنید هر کسی از اهل عرفان و اهل فلسفه پیش ایشان آمد و سؤال کرد، هیچ کسی دست خالی برنگشت. این مسئله است!

کیفیت نزول وحی بر نفس پیامبر اکرم توسط

جبرائیل در کلام مرحوم حدّاد

شب‌ی رفقای مرحوم حدّاد به منزل یکی از دوستان در کاظمین رفته بودند که علما و اهل علم هم زیاد بودند و خیلی مجلس، مجلس گرمی بود، آنها شروع

کرده بودند به مطرح کردن یک روایت راجع به علم
 حضرت جبرائیل و کیفیت نزول وحی توسط
 حضرت جبرائیل بر نفس پیغمبر و رسول، که به چه
 نحو این وحی را از آن مقام عظمت قبول می‌کند و
 در ظرف وجودی خودش این وحی را قرار می‌دهد،
 و آن را در نفس رسول می‌کارد؛ نه اینکه فقط
 می‌گوید. یعنی جبرائیل وقتی که وحی را بر پیغمبر
 نازل می‌کند، نمی‌آید مثل ما بنشیند و بگوید که خدا
 سلام رساند و گفت راجع به فلان قضیه، فلان کار را
 انجام بدهید، یا نماز را این طور بخوانید و روزه را
 این طور بگیرید، یا حکم را این طور بگویید؛ این طور
 نیست که بیاید مثل دو نفر، نه! می‌آید آن حقیقت
 علمیّه وحی را در نفس آن رسول و پیغمبر حک
 می‌کند و یکی می‌کند. لذا دیگر آن وحی از دل و از
 نفسش پاک نمی‌شود و دیگر بیرون نمی‌رود!
 اینجاست که نسیان بر پیغمبر عارض نمی‌شود؛ چرا؟
 چون همان طوری که پیغمبر بر خود و بر مشاعر و
 صفات و غرائز نفسی و باطنی خود علم حضوری
 دارد، به همین کیفیت - به علم حضوری و نه
 حصولی - به علم حضوری آن حقیقتی را که جبرائیل

آورده است در خود مشاهده می‌کند، و چیزی را که مشاهده بکند دیگر نمی‌تواند فراموش کند.^۱ الآن من وجود خودم را می‌توانم فراموش کنم؟!!

این مسئله در آن موقع برای آن افراد خیلی عجیب و خیلی عظیم می‌نمود باید ببینیم جبرائیل در کجا و در چه مقامی است که پیغمبر با آن مقام و عظمتی که دارد، تازه جبرائیل می‌آید این معانی را در قلب او می‌آورد!

آقای حدّاد می‌فرمودند: «جان من! جبرائیل یکی از آثار نفس پیغمبر است.» حقیقت رسول خدا، یعنی آن حقیقت روحی و سرّ رسول خدا، در یک موقعیتی قرار دارد که هزار جبرائیل به گرد او نمی‌رسد! آن مقام واحدیت که ظهور مشیّت مکنونه و ظهور ذات بسیط و وجود مجرد حق است در مقام هو هویت، آن حقیقت واحدیت عبارت است از: «نفس پیغمبر».

جبرائیل در آن موقع کجای عالم وجود و کجای عالم کثرات بوده است؟! جبرائیلی دیگر نبوده در مقام واحدیت جبرائیلی دیگر نیست، در مقام واحدیت

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۲۱۱؛ مه‌رتابان، ص ۳۰۸.

میکائیلی نیست.

مقام واحدیت عبارت است از: همان حقیقت ولایت که ارادهٔ پروردگار بر تکثر وجودی خودش در عالم مجاری و در عالم ظهورات این حقیقت را وسیله قرار داده است، که آن وسیله و حقیقت عبارت است از: نفس پیغمبر. بنابراین حقیقت جبرائیل با آن عظمتی که دارد و با آنچه که در روایات داریم که حقیقت او شرق و غرب عالم را گرفته است،^۱ حقیقت جبرائیلی که تمام علوم بشر و غیر بشر و موجودات در دنیا، همین ادراک این لیوان، همین ادراک این پارچ، ادراک سنگ‌ریزه‌ها، ادراک حیوانات، علوم بشر، احساسات بشر، اختراعات، اکتشافات و تمام علوم که در اینجا و در تمام کُرات، صورت بپذیرد یا صورت خواهد پذیرفت تا روز قیامت، حتی قبل از زمان تحقق، به هر کیفیت که به منصهٔ ظهور بیاید، از نفس حضرت جبرائیل است درست!؛ حالا این جبرائیل، خودش زائیدهٔ نفس پیغمبر است!

^۱ کنز الدقائق، ج ۱۰، ص ۵۰۴.

آقای حدّاد می‌فرمایند بیاید از نفس پیغمبر حرف بزنیم، نه از جبرائیل، جبرائیل هم مثل یکی از افراد دیگر است. می‌دانید مسئله کجا است؟! خیلی درک آن مشکل است! خیلی مشکل است! که آقای حدّاد می‌گویند ما از جبرائیل گذشتیم! جبرائیل کیست؟! یعنی من در یک موقعیت و مقامی هستم که جبرائیل باید بیاید پیش من تعلّم کند! عجب!! همان مقامی که جبرائیل گفت: **«لَوْ دَنَوْتُ أُنْمَلَةٌ لَا حَرَقْتُ.»**^۱ آقای حدّاد می‌گویند من در یک چنین وضعیتی قرار دارم؛ پس چرا شما می‌آیید وقت مرا با جبرائیل و کیفیت نزول جبرائیل و وحی و انزال کتب و رسل می‌گیرید؟! اگر می‌خواهید صحبت کنید عیب ندارد، جبرائیل مقامش خیلی عالی است و چه کسی می‌تواند به او برسد، ولی بروید در جای دیگر این بحث‌ها را بکنید؛ اینجا نباید این مطلب باشد.

بخاطر این مسئله بود که عرض کردم: وضعیت مرحوم آقای حدّاد اصلاً یک وضعیت لا یوصف و لا

^۱ المناقب، ج ۱، ص ۱۷۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۸۲.

یُدْرک بود،^۱ قابل توصیف نبود؛ یعنی ایشان در یک موقعیتی بود که حتی صحبت کردن نازلۀ از ذات را اصلاً نمی توانست تحمل کند! اگر می گفتی جبرائیل کیست؟ یا میکائیل کیست؟ از سیر تا پیاز جبرائیل و میکائیل را برایت بیان می کرد و می گفت این جبرائیل است! این میکائیل است!

روزی یکی از افراد آمده بود و می خواست مطلبی را از ایشان مخفی کند، ایشان به او گفت:

از من مخفی می کنی؟! اگر در آسمان چهارم باشی مطلب را می آورم پایین و می گذارم کف دستت! چه چیزی را می خواهی از من مخفی کنی؟ بگویم چه کار کردی؟ بگویم در فلان جا چه در ذهنت گذشت؟^۲

این اولیاء بنای بر آبروریزی نداشتند، بنای بر کتمان داشتند، ولی می گفتند: اینجا که می آیی مخفی نکن! مگر تو از خدا می توانی مخفی کنی؟! من در اینجا نیستم، اوست که دارد حقایق را نازل می کند و اوست که دارد مطالب را می آورد، آن وقت تو می خواهی از خدا مخفی کنی، ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ﴾.^۳

فیض وجود جبرائیل و میکائیل، از نفس رسول

^۱ روح مجرد، ص ۱۴.

^۲ همان، ص ۱۴۰.

^۳ سوره آل عمران (۳) آیه ۵.

خدا و ائمه علیهم السلام

آقای حدّاد می فرمودند که :

مقام و موقعیت انسان بالاتر از این است که بخواهد در مطالب جبرائیل و میکائیل و این امور بگذرد. بلند شو و برو جایی که جبرائیل بیاید پیش تو تعلّم کند، بلند شو و برو جایی که جبرائیل از انفاس وجود تو بهره مند بشود.

فرشتگان هم بر حسب مراتب خودشان بهره مند

می شوند. این طور نیست که فقط آنها در یک

مرتبه ای از کمال متوقّف شدند و به مرتبه به فعلیت

رسیده اند؛ گرچه در مرتبه طولی توقّف برای آنها در

همان اشتداد وجودی حاصل شده است، ولی در

مرتبه عرضی تا وقتی که حیات دارند و تا وقتی که

خدا خدایی می کند، این نعمت فیض بر وجود خود

آنها جاری است.

این فیض از کجا می آید؟ از نفس پیغمبر می آید

بر آنها از نفس امام علیه السّلام می آید. الآن امام زمان

دارد به جبرائیل رزق می دهد و اگر یک لحظه عنایت

امام زمان از جبرائیل قطع شود، در همان لحظه

جبرائیل میّت و فانی است، نه اینکه میّت است، بالاتر

از آن، به تعبیر ما دود می شود و فنا بر او عارض

می شود! امام علیه السّلام از نفسش رزق معنوی به

جبرائیل، میکائیل و عزرائیل می دهد. تمام این

عظمت جناب حضرت عزرائیل در قبض ارواح و

اینها که می‌بینید، همه به خواست امام علیه السّلام است. امام علیه السّلام باید امضاء کند، اگر امضاء نکند عزرائیل به اندازه یک بال پشه قدرت ندارد نفس کسی را بگیرد. به اندازه بال پشه نمی‌تواند، عزرائیل جان خود امام علیه السّلام را بخواهد بگیرد، باید با اجازه امام باشد و بدون اجازه امام به هیچ وجه نمی‌تواند کاری انجام دهد، اصلاً نمی‌تواند. پس بنابراین امام دارد در آثار خودش تصرّف می‌کند، در آثار وجودی خودش دارد اِعمال می‌کند.

اینکه آقای حدّاد فرمودند: چرا دارید راجع به جبرائیل و این امور صحبت می‌کنید، معنایش همین است؛ یعنی انسان نباید مجالس خودش را به حقایق مادون توحید و مادون ولایت از آثار کثرات و از کثراتی که در مراتب پایین هستند در آنها بگذراند، و لو اینکه عظمت حضرت جبرائیل و عزرائیل باشد.

ما نگاه به عظمت مسئله می‌کنیم که عزرائیل فردی است که جان همه موجودات در تحت قدرت اوست؛ جان همه حیوانات، جان همه اجانین، جان همه شیاطین، جان همه افراد بنی آدم، جان همه در هر حالی، لباس آنها را می‌گیرد و لباس دیگری بر

آنها می پوشاند. این مغیّر و مقلّب حال از یک نشئه به نشئه دیگر در تمام انبیا، عزرائیل است. بعد می گوییم: عجب! پس این عزرائیل چه مقامی دارد که پیغمبر الهی در مقابلش قدرت ندارد! امام علیه السّلام در مقابل او قدرت ندارد! اگر قدرت داشت جلوی او را می گرفت! مگر الآن نمی گویند: اگر امام قدرت دارد چرا مرگ سراغش می آید؟ در جواب می گویم: امام خودش می خواهد برود، نمی خواهد در این دنیا بماند. مرحوم آقا می فرمودند:

چرا این قدر رفقا صدقه می دهند و دعا می کنند ما بمانیم؟! ما از ماندن در اینجا چه خیری دیدیم؟! چه فایده ای دیدیم که بخواهیم بمانیم؟!!

اینها خودشان می خواهند بروند و دائماً عزرائیل را صدا می کنند که بلند شو و بیا زودتر ما را راحت کن! حالا بعضی می گویند: چرا امام قدرت ندارد جلوی عزرائیل را بگیرد؟

وقتی که این مطالب را ما می بینیم - با این فهم قاصر خود - تصوّر می کنیم... چون ملائکه از دیدگان ما مخفی هستند، و امام و سایر افراد را در مقابل خود می بینیم؛ لذا آن جنبه غیب ملائکه و این جنبه شهادت امام علیه السّلام و آثاری که ما در آنها

می‌بینیم، چشم ما را از دیدن ولایت کور می‌کند و ما دیگر نگاه نمی‌کنیم که این عزرائیل با این قدرتی که دارد، یک ناخن امام علیه السّلام هم نمی‌شود! آن عزرائیل با همهٔ عظمتی که دارد، در حدّ یک عبد مطیع و منقاد و بدون اختیار و اراده در مقابل امام زمان عصر خودش است! این را ما نمی‌دانیم و نگاه به عظمت عزرائیل می‌کنیم، امّا غافلیم که منشأ آن عظمت در اینجا است.

آقای حدّاد می‌خواستند افراد را به این مسئله توجّه بدهند که واقع را بین و ظاهر کار را نگاه نکن! چه جبرائیل باشد، چه عزرائیل باشد و چه بقیّه باشند؛ بین منشأ کجاست! منشأ باطن امام زمان است؛ به دنبال آن برو، نه به دنبال کارهایی که فرشتگان دارند انجام می‌دهند. آنها به جای خودش محفوظ، امّا آنها هم مثل سایر افراد در تحت اطاعت و تبعیّت از امام زمان و توحید هستند.

مقصود مرحوم حدّاد از جملهٔ «عالم

سراسر عشق است ...»

سؤال: نگاهی که از بزرگان عرفا نسبت به عالم

هستی برای ما نقل شده، این است که همهٔ موجودات

را از آن جهت که محبوب خدا و مورد نظر و توجّه خدا هستند، به یک نحوی محبوب و زیبا می‌دیدند، و شاید بالاتر از این؛ چنان‌که در کتاب روح مجرد هم نقل شده است که مرحوم حدّاد می‌فرمودند: «عالم سراسر عشق است، از بالا به پایین و از پایین به بالا.» این مطلب به نظر می‌رسد که یک نوع نگاه خاصّی به عالم است و طبیعتاً مراتب مختلفی هم دارد. یا اینکه مثلاً سعدی می‌گوید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست *** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست^۱

و طبیعتاً مراتب بالاتر از آن هم باید در این قضیه صادق باشد. اگر امکان داشته باشد این قضیه را یک مقدار برای ما توضیح بفرمایید که واقعاً نگاه بزرگانی مثل مرحوم حدّاد به عالم هستی چطور بود که این عشق را در عالم هویدا می‌دیدند؟

ادراک شهودی، شرط لازم برای فهم کلام اولیای الهی

جواب: بله، سؤال بسیار جالبی است، ولی پاسخ این سؤال در حیطه فهم قاصر ما نیست؛ جداً عرض

^۱ کلیات سعدی، غزل ۱۳.

می‌کنم! یعنی این را که می‌گویم از باب تواضع نیست، من اهل تواضع نیستم و تواضع را هم در هر جایی خیلی خوب نمی‌دانم، چون اینها بیشتر به نفاق و ریا و هنرپیشگی اُشبه است تا به واقعیت تواضع. واقع مسئله این طور است که ای کاش انسان توضیح بیشتر و بیان وافى و اوفى و اکملی از خود آن اولیا ای کاش در دسترس داشت! البته تا حدودی هم مطالبی راجع به این قضیه فرموده‌اند. برای اینکه این مسئله حقیقتاً روشن بشود باید در این مطلب یک ادراک شهودی برای انسان پیدا بشود؛ ولی بدون آن، با توجه به عالم احساسات ما و عالم مدرکات ما، درکش یک قدری یا بیش از یک قدری مشکل می‌نماید.

من یک مثالی خدمتتان عرض می‌کنم، شاید این مثال قدری مقرّب باشد. ببینید هیچ شکی نیست که لطف و عنایت و محبّت یک پدر نسبت به فرزند، یک مسئله مستمر و وجدانی برای اوست و حقیقتی است که قابل انفکاک از وجود او نیست. پدر خود را نسبت به فرزند، ولیّ می‌داند و وجود فرزند را جزئی از وجود خود می‌بیند و همان حبّ به ذات و

حبّ به نفس و حبّ به حقیقت وجودی که برای خودش قائل است، همان را هم برای فرزند می‌بیند. همان‌طوری که اگر خیری متوجّه خودش باشد به سمت آن حرکت می‌کند، آنچه را هم که برای فرزند خیر باشد به آن سمت سوق پیدا می‌کند. اگر قرار باشد که مالی را خرج کند برای اینکه ضرری را از خودش دفع کند، همین‌طور حاضر است تمام اموالش را خرج کند تا اینکه ضرری متوجّه فرزند نشود؛ خطری اگر پیش بیاید، مضایقه نمی‌کند و سایر مطالب. آنچه که در تربیت، کمال، راه سعادت و سایر مطالب از دستش بر بیاید، واقعاً دریغ ندارد. این امر حکایت از یک تعلّق وثیق و یک ربط عمیق و دقیق بین خود و بین این فرزند دارد که او را یک حقیقت وجودی و متنازله و جزئی از خودش می‌داند؛ و حتّی حاضر است خودش را برای او فدا کند. در همان حین که این مسئله به تمام معنا در وجود او متبلور است، اگر یک خطر و ناراحتی برای فرزند پیش بیاید و مجبور بشود برای دفع آن خطر و ناراحتی یک کاری روی این بچه انجام بدهد، مثلاً

عملی بکند یا بچه را آمپول بزند و تآلمی برای بچه ایجاد بشود؛ خب الآن بچه گریه می کند و ناراحت می شود و تآلم پیدا می کند، ولی در وجود این پدر الآن دو جنبه با هم هست؛ یعنی دو حیثیت ذاتی، دو عینیت شهودی و وجودی برای او حاصل است.

عینیت اول: عینیت ناراحتی و تآلمی است که از تآلم بچه در خودش مشاهده می کند. اینکه الآن بچه دارد گریه می کند، او هم واقعاً ناراحت است؛ چون بالأخره خنده بچه برای او شیرین تر است از اینکه گریه و ناراحتی اش را ببیند. پس یک حقیقت وجودی در ذات و نفس پدر هست و آن عبارت است از: تآلمی که الآن این بچه متآلم است و دارند آمپول میزنند یا با چاقو دارند این ناراحتی را از او بیرون می آورند، و او گریه می کند و دست و پا می زند و قدرت دفاع هم ندارد و نمی تواند دفاع کند، او را بسته اند و گرفته اند و این کار را دارند انجام می دهند؛ چقدر پدر او دارد زجر می کشد؟!

ولی هم زمان با این عینیت، یک عینیت دیگر و احساس دیگری در وجودش هست. هر آنی دارد خدا را شکر می کند که الحمد لله این خطر دارد رفع

می‌شود و این بیماری دارد از او بیرون می‌آید، و با این عمل دارد به سمت سلامتی می‌رود.

این دو عینیت هم‌زمان در نفس این پدر صورت عینی و صورت خارجی دارد؛ هیچ‌کدام هم اعتباری نیست! یعنی از یک طرف نه خود را به ناراحتی می‌زند، بلکه واقعاً مثل مادر اشکش هم در می‌آید؛ و از طرف دیگر خوشحال است و دست آن دکتر را هم می‌بوسد برای اینکه او با این کاری که انجام می‌دهد بچه را از مرگ نجات می‌دهد این کار را هم دارد انجام می‌دهد. این دو واقعیت هم‌زمان در نفس پدر و مادر هست.

دو جنبه دیدگاه عارف نسبت به عالم خلق

جنبه اول: دیدگاه مشیت کلیه پروردگار نسبت به

کلّ عالم وجود

خب حالاً می‌آییم سراغ مثالی که شما در اینجا مطرح کردید. تمام آنچه که در این عالم وجود از ناحیه پروردگار و به اراده پروردگار صورت خارجی به خود گرفته است، آیا خارج از اراده او بوده است یا نه؟ همه سنگ‌ها، آب‌ها، کوه‌ها، کُرات، آسمان،

زمین، حیوانات، ملائکه، شیاطین، جنّ، انس، افراد مؤمن و افراد فاسق، تمام اینها وجودشان ملائکه به ارادهٔ پروردگار بوده است. یعنی آیا ما می‌توانیم بگوییم که فرد غیر مؤمن به غیر ارادهٔ پروردگار به این دنیا آمده و فقط مؤمنین با ارادهٔ او آمده‌اند؟! اینکه قائل شدن به وثنیّت و ثنویّت است، قائل شدن به یزدان و اهرمن است، اینکه شرک و بت پرستی و کفر است! بنابراین همهٔ موجودات عالم، همه به اراده و مشیّت پروردگار به این دنیا آمده‌اند. این دنیا، دنیای همه‌گونه مسائل است، همه‌گونه پدیده‌ها و همه‌گونه آثار و صفات است؛ از آهوی ختن شما ارادهٔ پروردگار را در آن می‌بینید تا عقرب و افعی و حیوانات خطرناک و مضرّ و مهلکه، و همهٔ اینها به ارادهٔ پروردگارند.^۱

آن عقربی که می‌رود و نیش می‌زند، مگر به ارادهٔ خودش به این دنیا آمده است؟ آن ماری که حرکت می‌کند و در دهان او سمّ مهلک هست، مگر به ارادهٔ خودش در این دنیا آمده است؟ او می‌گوید: من چه

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به الحکمة المتعالیه فی الأسفار العقلیّة الأربعه، ج ۷، ص ۱۴۷؛ افق وحی، ص ۵۰.

کنم که یک حیوانی هستم؟! همان طوری که خدا تو را انسان خلق کرده، من را مار خلق کرده یا من را عقرب خلق کرده است؛ من تقصیر ندارم! قامت انسانیت و خلیفه الهی را بر تو پوشاند، ولی بر من نپوشاند! من چه گناهی کرده‌ام؟! مگر سمی که الآن در من هست، خودم این سم را در خودم قرار دادم؟! نه!

مولانا می‌فرماید:

پس بد مطلق نباشد در جهان *** بد به نسبت باشد این را هم بدان
زهر مار آن مار را باشد حیات *** نسبتش با آدمی باشد ممات^۱

هر چیزی که در این عالم است به اراده و مشیت پروردگار آمده است، منتها عالم اختیار مربوط به انسان و جن است، و ملائکه هم عالم اختیار دارند، ولی حیوانات و جمادات عالم اختیار را ندارند مگر یک نحوه ضعیفی از مشاعر درست؛ ولی اصل وجود همه افراد، چه مؤمنین و چه کفار، چه مشرکین و چه صالحین و... همه به اراده و مشیت پروردگار آمده‌اند؛ و در این مسئله شکی نیست.

دیدگاه عارف نسبت به عالم خلق، این دو جنبه

^۱ مثنوی معنوی، دفتر چهارم، بخش دوّم.

را همراه با هم دارد. جنبهٔ اوّل دیدگاه اراده و مشیّت
کلیه و شمولی پروردگار نسبت به کلّ عالم وجود
است که کلّ عالم وجود به اراده و مشیّت او آمده
است. اینکه سعدی - البتّه سعدی عارف نبوده و
خودش از این مطالب هیچ سر در نمی‌آورد، فقط
الفاظی را از مطالب دیگران گرفته و ترکیب می‌کرده
است^۱ - می‌گوید:

به جهان خرّم از آنم که جهان خرّم از اوست *** عاشقم بر همه عالم که همه عالم از
اوست^۲

عشق به همهٔ ظهورات، لازمهٔ عشق حقیقی به ذات

می‌خواهد ایشان این را بفرماید که: وقتی عارف
نگاه به پروردگار می‌کند، شما وقتی یک محبوبی را
دوست دارید، لباسی را هم که تن اوست دوست
دارید، چون این محبوب شما این لباس را تنش کرده
است. این لباس قبلاً در فروشگاه بود، شما شاید از
خیابان هم می‌گذشتید ولی اعتنا نمی‌کردید، ولی
همین که الآن این لباس آمده بر قامت محبوب شما،
شما این لباس را می‌بوسید؛ اینکه همان است و

^۱ جهت اطلاع بیشتر بر نظر مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - در مورد
سعدی رجوع شود به مه‌رتابناک، ج ۱، ص ۲۷۳.
^۲ کلیات سعدی، غزل ۱۳.

وزنش هم که زیاد نشده است! کفش محبوبتان برای شما محبوب است؛ دستمالی که در جیبش می‌گذارد، برای شما محبوب است؛ لباسی که می‌پوشد، برای شما محبوب است؛ مسواکی که با آن مسواک می‌کند، محبوب است؛ عینکی را که می‌گذارد و قلمی را که با آن می‌نویسد، چون عاشق او هستید. تمام آثار او را هم دوست دارید خودتان مگر نمی‌بینید؟! مگر مردم این‌طور نیستند؟! وقتی که محب و عاشق وارد منزل محبوب و معشوقش می‌شود و می‌بینید منزل نیست، در را می‌بوسد و می‌رود میزش را می‌بوسد، می‌رود دوات و قلمش را می‌بوسد، می‌رود لباسش را می‌بوسد؛ این لباس که پیراهن است!

وجه بوسیدن درگاه حرم مشاهد مشرفه

وقتی که ما وارد حرم مشاهد مشرفه می‌شویم چرا در را می‌بوسیم؟ این در، خیلی جاها پیدا می‌شود، این در از چوب و آهن و سایر وسایل است؛ ولی چون این در الآن در حرم امام رضا علیه السّلام نصب شده است، دیگر این در با درهای دیگر تفاوت

پیدا کرده است. ضریح آهن است و آهن بوسیدن ندارد، ولی چون این ضریح با امام رضا علیه السّلام نسبت پیدا کرده است، شما باید چشمتان را هم به این ضریح بمالید. مرحوم آقا هر وقت در حرم می‌رفتند، می‌افتادند و عتبه را می‌بوسیدند. بنده هم الآن همین‌طور هستم و هر وقت وارد حرم مشاهد مشرّفه بشوم، می‌افتم آن عتبه را می‌بوسم؛ وقتی هم که خواستم بیرون بیایم، در تودیع و زیارت آخر آنجا را هم می‌بوسم و بیرون می‌آیم.

شنیدم که مرحوم آقای بروجردی نسبت به این مسئله ایراد کرده بودند و گفته بودند که: «این شبیه سجده است.»^۱ نه خیر! شبیه سجده نیست، بوسیدن با سجده دو تا است؛ سجده برای خدا است، ولی بوسیدن مرتبه انقیاد و مرتبه اظهار محبت است. ما امام رضا را سجده نمی‌کنیم ولی درگاه امام رضا را می‌بوسیم و به چشم خودمان هم می‌کشیم. نه خیر، آن مطلب ایشان اشتباه است و بوسیدن با سجده تفاوت می‌کند! سجده را باید برای خدا کرد، امام

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۸۷.

رضا در مقام غیرت اجازه نمی‌دهد کسی او را در قبال خدا قرار بدهد، چون او امام است و امام این کار را انجام نمی‌دهد؛ و لیکن بوسیدن درگاه و عتبه اظهار ارادت و محبت است. آن عتبه سنگ است و این سنگ که همه جا پیدا می‌شود! ولی این سنگ بر فرق جبرائیل هم برتری دارد، چرا؟ چون مربوط به امام رضا است. مسئله این است.^۱

در نزول عالم کثرت در دیدگاه عارف دو جنبه وجود دارد. آن عارفی که تمام عشق و علاقه او و همه توجه او به ذات پروردگار است، چطور می‌تواند آثار وجودی پروردگار را از خود پروردگار جدا ملاحظه کند؟! او با خودش می‌گوید که خدا این را درست کرده و اراده خدا به این تعلق گرفته است، مگر من می‌توانم نظر خودم را نسبت به خدا منعطف کنم اما نسبت به آثار او منعطف نکنم؟! کسی که محبوب را دوست دارد، آثار خارجی او را هم دوست دارد؛ این آثار خارجی هرچه می‌خواهد باشد.

^۱ رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۰۴.

بنابراین دیدگاه اوّل عارف نسبت به مظاهر خارجی در عالم تعینات - چه ملائکه، چه صور مجرّده، چه انسان، چه جنّ، چه شیطان، چه مؤمن، چه کافر، چه حیوان و چه جماد - این دیدگاه دیدگاه تعلّقی و ربطی به ذات پروردگار و وجودات نازلّه از مقام اراده و مشیّت پروردگار است. شما وقتی که وارد منزل رفیقتان می‌شوید و او مثلاً سه‌تا پسر دارد که دوتای آنها خوب هستند و یکی از آنها کارهای خلاف هم می‌کند، آیا شما جلوی رفیقتان بلند می‌شوید و او را می‌زنید؟! یا باید رعایت ادب کرده و او را احترام کنید؟ چون خودش می‌داند و شما دیگر نمی‌آید در مسائل او دخالت کنید. بالأخره مقتضای ادب و احترام نسبت به او این است که نسبت به همهٔ فرزندان رفیقتان از نظر انتساب به او، احترام کنید. حتّی گاهی اوقات ممکن است به او بر بخورد او اگر خودش هزار تنبیه بکند مسئله‌ای نیست، امّا اگر ببیند یک نفر به فرزندش بی‌احترامی می‌کند ناراحت می‌شود، ؛ لذا می‌گوید: من باید او را تنبیه بکنم! من تنبیه بکنم ایراد ندارد، ولی شما یا هر شخص دیگری نباید این کار را بکنید.

عارف وقتی به ذات پروردگار نگاه می‌کند، آثار وجودی پروردگار را جدای از ذات تصوّر نمی‌کند. این دیدگاه و عینیت اوّل.

جنبه دوم: حفظ عالم ظاهر و رعایت قوانین آن

عینیت دوّم در نفس عارف: حفظ عالم ظاهر و عالم کثرت و رعایت قوانین عالم ظاهر است. وقتی که می‌آید در اینجا، عالم اختیار و عالم اراده پیش می‌آید، عالم امر و نهی پیش می‌آید و شریعت پیش می‌آید، مخالفت و انقیاد پیش می‌آید؛ اینها همه مربوط به عالم اختیار است. از این عینیت، در ارتباطات ظاهر بین افراد، تفاوت می‌گذارد؛ اگر فرد صالحی باشد احترام می‌گذارد، فرد مخالفی باشد تنبیه می‌کند و خطاب و عتاب می‌کند طبق آنچه ائمه و پیغمبران طبق همان انجام می‌دهند.

این دو جنبه عینی را عارف در نفس خود حفظ می‌کند؛ یعنی در عین اینکه عتاب و خطاب می‌کند و تنبیه می‌کند، آن جنبه ربطی و تعلّقی در او محفوظ است، و در عین اینکه آن جنبه تعلّقی و ربطی را دارد این جنبه ظاهری را رعایت می‌کند و این مسائل را

در این عالم انجام می‌دهد. چون خواست خدا و ارادهٔ پروردگار همین است؛ خواست او این است که این دو لحاظ، جدای از همدیگر در کنار هم این هر دو متبلور باشند.

اینجاست که ما می‌بینیم آن فردی به مقام کمال و بقاء و جمعیت می‌رسد که بتواند این دو جنبه را به نحو اتم انجام بدهد، و او کسی نیست جز ذات امام علیه السّلام و بعد از او، آن عارفی که بیشتر به این نقطه رسیده است؛ یعنی ما مراتب کمالیهٔ عرفا را بیشتر به خاطر رعایت کردن این دو جنبه می‌بینیم.^۱

می‌بینیم در بعضی‌ها آن جنبهٔ اوّل و حیثیت اوّل غلبه دارد؛ ولی در بعضی‌ها اصلاً حیثیت اوّل غلبه ندارد، که اینها علمای ظاهر هستند و هرچه می‌بینند همین ظاهر را می‌بینند، حتّی از باطن فرد هم خبر ندارند و ممکن است یکی باطنش خوب باشد ولی عمل ظاهرش خلاف باشد، ولی اینها چون نظر به ظاهر می‌کنند، کاری را انجام می‌دهند؛ مثلاً چقدر از این علما بودند که افرادی را از اهل عرفان که به ظاهر

^۱ جهت اطلاع رجوع شود به لبّ اللّباب، ص ۱۱؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۳۴ - ۱۴۴ و ۲۰۲.

صوفیه بودند، اعدام کردند! چرا این طور بوده است؟
چون اینها فقط نگاه به ظاهر داشتند و اصلاً نگاه به
آن جنبه نداشتند؛ عالم ظاهری بوده است و باطن
شخص و ضمیر و حقیقتش را نمی دیده است، و فقط
نگاه به ظاهر می کرده که قدری مو در آورده است،
می گوید: دیگر تمام شد، این صوفی شد و قتلش
واجب است! یا اگر دوتا حرف زد که او این حرفش
را نفهمید؛ پس چون من نفهمیدم، بنابراین کفر گفته
است! چون دم از حقیقت وجود و وحدت وجود
زده، پس کافر است! خُب من هم که قائل به وحدت
وجود هستم، پس به من هم حکم نجاست کنید
دیگر! خود من قائل به وحدت وجود هستم نه دیگه!
بکنید دیگر! چرا می ترسید؟! حکم به کفر و اعدام و
نجاست و همه چی دیگر ما کنید! علامه طباطبائی
قائل به وحدت وجود بود، ملاصدرا، پدر ما و خیلی
از بزرگان قائل به وحدت وجود بودند! مگر مرحوم
آیه الله خمینی قائل به وحدت وجود نبودند؟! ایشان
قائل به وحدت وجود بودند و اتفاقاً ایشان خیلی
مطالب عرفانی جالبی داشتند. یادم است در همان

تفسیر سورۀ حمدی که می کردند چقدر ایشان از این مطالب عالی بیان کردند و واقعاً مطالب عالی و راقی بود.^۱ پس باید بگوییم: همهٔ اینها نجس اند! یعنی به این راحتی! بعد هم حکم اعدام، قتل، تبعید و نفی همهٔ اینها را جاری کنیم. خب آقا جان، تو نمی فهمی! برو فہمت را زیاد کن! ہم خودت را راحت کن و ہم دیگران را گرفتار و مبتلا به اذیت و مبتلا و گرفتار نکن!

در این بین، و بینہما متوسطات، یعنی رعایت آن حیثیت اوّل و رعایت حیثیت دوّم و جمع بین ظاہر و جمع بین باطن، این موقعیت کمالی افراد را تشکیل می دهد. آن عارف و شخصی که چشمش به آن حقیقت ربطی باز شدہ است - نہ اینکہ مطالبی با فلسفہ و عرفان نظری مسائلی بہ نظرش بیاید و احساسی داشتہ باشد - و نہ تنها آن حقیقت ربطی را دیدہ باشد، نہ! اصلاً این حقیقت ربطی را در وجود خودش مشاہدہ می کند، چطور می تواند ربط این خلایق بہ پروردگار را نادیدہ بگیرد؟! چہ جور

^۱ تفسیر سورۀ حمد، بخش سوّم.

می‌شود؟ مسئلهٔ مشکل اینجاست که در عین حال که عارف دارد این حقیقت را مشاهده می‌کند، بتواند رعایت ظاهر را هم بکند. اینجاست که ما تفاوت در رفتار و در کیفیت ارتباط عرفا با عالم خارج و عالم ظاهر را می‌بینیم. اینکه می‌بینیم بعضی‌ها گاهی ممکن است یک مسائلی در آنها مشاهده شود، به خاطر این است که هنوز به آن مقام جمعیت تام و به آن مرتبهٔ کمال نرسیده‌اند.

پس اینکه مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند: «تمام عالم، همه مظاهر حقّ‌اند.»^۱ نظر ایشان به آن جنبهٔ اوّلِ مطلب بوده است، که این دیدگاه منافاتی با جنبهٔ دوّم نداشته است. اتفاقاً ایشان در رعایت حفظ ظاهر و رعایت احکام و مبانی ظاهری و اطاعت از دستور مجتهد و مقلّد خودشان به اندازه‌ای ایشان دقیق بودند که بنده کسی را مثل ایشان ندیدم. یک وقتی من داشتم وضو می‌گرفتم - الآن هم گاهی اتفاق می‌افتد که پایم در عین اینکه بالا است مسح می‌کشم - و ایشان داشتند نگاه می‌کردند، گفتند: «آقا

^۱ روح مجرد، ص ۵۶۹.

سیّد محسن! این پا که بالا است و شما مسح می کنید، ممکن است حرکت داشته باشد. باید پا را در یک جا بگذارید، وقتی که ثابت شد آن موقع مسح کنید!»

این قدر ایشان اهل رعایت بودند! یعنی این را می خواهم خدمتتان عرض کنم که انسان نباید با توجّه به بعضی از عبارات عرفا از سایر شئون آنها غفلت کند. اینها افرادی بودند که در عین این دیدگاهشان نسبت به تعلّق همه وجودات به ذات پروردگار و عشق واقعی به این وجودات به لحاظ آن تعلّق، در عین حال رعایت ظاهر و رعایت مطالب را به نحو اتمّ و حتّی از مرجع خودشان بیشتر نسبت به این قضیه اهتمام داشتند.

عدم امکان وصول به حقیقت معارف دینی

بدون شهود مقام ولایت

سؤال: آیا حقیقت بحثی مانند خیر و شرّ و یا امر

بین الأمرین را بدون دسترسی یا شهود مقام ولایت،

می شود درک کرد و به آن رسید و فهمید؟

جواب: امکان ندارد! آقای انصاری - رضوان الله

علیه - می فرمودند:

رسیدن به حقیقت توحید و مغزای امر بین الأمرین بدون عرفان و بدون وصول به

هیچ کسی نمی‌تواند به این مطلب برسد گرچه به هر نقطه از مراتب فلسفی و عقلانی رسیده باشد. بله، ما می‌توانیم یک تصوّراتی نسبت به مسئله داشته باشیم و تا حدودی خودمان را به مطلب نزدیک کنیم. عباراتی برای تقریب به مطلب هست بنده خودم با بسیاری از اهل فلسفه و اهل عرفان نظری - نه عرفان شهودی - و اهل کلام و حدیث که صحبت کردم در نهایت و مآل دیدم که خود آنها دچار اضطراب و تشویش و اینها بودند، گرچه در ابتدا با ضرس قاطع و یقین و با یک تأکید بلیغی مطلب را اظهار می‌کردند؛ ولی در نهایت امر با تغییر عبارات و با بالا بردن و پایین آوردن بحث، متوجّه می‌شدیم که نه خیر، فقط ظاهری بر نفوس آنها منقوش بوده و لیکن نسبت به این مسئله ادراکی نداشته‌اند. اتفاقاً بنده هم خودم نسبت به این مسئله مباحثات خیلی عدیده‌ای با مرحوم آقا - رضوان الله علیه - داشتم. ولی بعد از مدّتی دیگر صحبت نکردم؛ چون می‌دیدم

^۱ همان، ص ۶۱۴؛ افق وحی، ص ۶۴۸.

که حقیقت مسئله توحید بدون شهود برای ما قابل فهم نیست، و از آن طرف هم بالأخره با توجّه به ذهنیّاتی که داریم، نمی‌توانیم به آن مطالبی که می‌گویند دسترسی پیدا کنیم. نهایتاً در همان ماه‌های آخر حیاتشان، ایشان یک روز خودشان این مطلب را پیش کشیدند و به بنده فرمودند فلانی:

این مطلبی را که تو راجع به این قضیه می‌گویی، حق با توست، ولی حلوای تنتنانی تا نخوری ندانی!

ارتباط میزان معرفت با سعه وجودی فرد

سؤال: مطلبی را حضرت عالی درباره شهود عارف و اتّحاد او با حقیقت امام معصوم علیه السّلام و فیوضاتی که از آن ناحیه به او می‌رسد بیان فرمودید، آیا می‌شود گفت که: عارف با توجّه به سعه وجودی خودش - یعنی به مقداری که اقتضای وجودی خودش می‌باشد و به میزان مظهریت او نسبت به اسمی که در او تجلّی کرده است، نه اینکه اتّحاد تام داشته باشد - می‌تواند به مقدار ظرف خودش از آن فیوضات درک کند؟ یعنی مثلاً آن درکی که امام معصوم از اسم «محیی» دارد، وقتی که برای یک عارف اتّحاد با امام حاصل می‌شود و یکی می‌شوند، آیا او دقیقاً همان قدرت را پیدا می‌کند یا

نه، فقط به اندازه سعه وجودی خودش درک می‌کند؟ امامی که کلّ عالم خلقت و جان عالم به یک چشم بر هم زدن اوست، آیا یک عارف هم در آن سعه وجودی با آن ولایت اتحاد پیدا می‌کند یا نه، فقط به اندازه سعه وجودی خودش؟

جواب: ببینید، منظور از ولایت، تجلّی همه اسماء و صفات پروردگار است به نحو اتمّ. مسئله سعه وجودی، یک مسئله‌ای است که این مسئله در کلّ عالم وجود و عالم تجلیات پروردگار به نحو اختلاف محقّق شده است و دو وجود دارای یک سعه وجودی نیستند؛ حتّی نفس رسول خدا با امیرالمؤمنین تفاوت دارد، یعنی نفس رسول خدا اوسع است از نفس امیرالمؤمنین علیهما السّلام.

سؤال: این مطلب با آیه ﴿وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ﴾^۱

چطور جمع می‌شود؟

جواب: حالا عرض می‌کنم. این مطلبی را که

عرض کردم، این مربوط به سعه وجودی آنها است

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۶۱ ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾.

در ارتباط با کیفیت تجلی ذات پروردگار در عالم
 تعینات و در شکل‌گیری و قالب‌گیری افراد. الآن در
 کنار من دو لیوان است، این دو لیوان مثل هم هستند،
 ولی این پارچ حجمش از این لیوان‌ها بیشتر است،
 درحالی‌که همه اینها یک حقیقت را در درون
 خودشان دارند و آن آب است. و آبی که الآن در این
 لیوان است از این پارچ آمده است. آن حقیقتی که در
 همه معصومین علیهم السّلام به یک نحو واحد و
 بدون یک سر سوزن کم و زیاد وجود دارد، آن
 عبارت است از: همان اراده و مشیّت در تصرّف عالم
 وجود که بین پیغمبر و بین امیرالمؤمنین، امام سجاد،
 امام باقر، امام رضا و امام زمان علیهم السّلام هیچ
 تفاوتی از این نقطه نظر وجود ندارد؛ یعنی حقیقت
 عالم وجود آن حقیقتش به واسطه نفس امام
 علیه السّلام بقا و استمرار پیدا می‌کند.

إِشْرَافَ عَلٰی نَفْسِ وَلَایِی اِمَامِ عَلَیْهِ السَّلَام

بر ما سوی الله

بنابراین نفس ولایی امام علیه السّلام - خدا را

بگذاریم کنار - بر ما سَوَى الله إشراف علی دارد؛^۱
یعنی حیات ما سَوَى الله به نفس امام و به نفس
ولایت است، که منظور همان واسطه است. خدا این
مقام واسطه را حذف کند، کلّ عالم تبدیل به عدم
می‌شود. پس این واسطه عبارت است از نفس امام
علیه السّلام. در این مسئله بین معصومین فرقی
نیست؛ البتّه به سایر اولیای الهی بعداً می‌رسیم.

فرض کنید من باب مثال در اینجا چند طبیب
هستند که هر کدام دارای سنین مختلف و قدرت‌های
مختلف هستند، ولی از نقطه نظر ادراک این بیماری
و شناخت آن، همه یکی هستند و فرق نمی‌کنند؛
یعنی اگر مریضی را بیاورند پیش طبیب اوّل، همان
تشخیصی را می‌دهد که مریض را پیش طبیب دوّم
ببرند؛ یعنی تشخیص هیچ کدام از آنها نسبت به این
مریض، به اندازه سر سوزنی تفاوت نمی‌کند، دارویی
را هم که تجویز می‌کنند به اندازه سر سوزنی فرق
نمی‌کند و همان دُزی را که طبیب اوّل برای آن
مریض می‌دهد، همان را طبیب دوّم برایش تجویز

^۱ عنوان بصری، ج ۱، ص ۸۹ و ۱۱۵.

می‌کند بدون هیچ تفاوتی. اما آنها از نقطه نظر خودشان با یکدیگر تفاوت می‌کنند؛ یکی قوی‌تر است و یکی ضعیف‌تر.

مثلاً آیا همان کیفیت قدرت امیرالمؤمنین را امام سجّاد داشت؟ نه خیر، دلیل ندارد که همان قدرت ظاهری - نه قدرت ولایی - را داشته باشد. البته در آن قدرت ولایی اصلاً بحثی نیست؛ امیرالمؤمنین می‌فرمایند:

ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِقُوَّةٍ جَسَمَانِيَّةٍ، بَلْ بِقُوَّةٍ رَبَّانِيَّةٍ؛^۱ «من در خیر را با این دستم نکندم.»

این در خیر را چهل نفر هم نمی‌توانند حرکت بدهند، چطور من می‌توانم با دستم بکنم؟! اگر رستم دستان هم بیاید نمی‌تواند این کار را بکند! حالا فرض کنید حالا چون امام سجّاد علیه السّلام امام است، پس باید قدرتش از رستم هم بیشتر باشد؟! نه خیر، چنین مسئله‌ای نیست و قدرت ظاهری امام این‌طور نیست. چه اینکه ممکن است اگر امام علیه السّلام تب کند و ناراحتی برایش پیدا شود، او

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۵، ص ۴۶.

هم مثل ما به همان عجز و ناتوانی دچار شود و نتواند این لیوان را بردارد. مسئله ظاهر از این نقطه نظر تفاوتی ندارد؛ ولی مسئله باطن یک مسئله دیگری است.

موارد اتحاد و اختلاف ائمه علیهم السلام

اختلاف در ظاهر و شمایل

نابراین بین این دو مطلب ما باید فرق قائل بشویم. اگر امام علیه السلام دارای مسئله ولایت است، این مسئله با مسائل ظاهر و مسائل بدنی اش تفاوت می کند؛ و همان طوری که امام علیه السلام دارای حقیقت واحد ولایت است، دلیل بر این نمی شود که همه از نقطه نظر آثار ظاهری و شکل و شمایل یکسان باشند. ائمه علیهم السلام با هم تفاوت داشتند، حتی از نظر زیبایی ظاهری با هم متفاوت بودند و بعضی از ائمه از بقیه زیباتر بودند. حالا چون همه امام هستند، همه باید به یک اندازه یوسف مصری زیبا می شدند؟! نه خیر، یوسف مصری از ائمه زیباتر بود! حالا چون امام است، باید

بگوییم: نه، باید از همه افراد اجمل باشند؟!^۱

بین امام حسن و امام حسین علیهما السّلام از نقطه نظر شمایل ظاهری فرق بود؛ امام حسن قشنگ‌تر از امام حسین بود. امام سجّاد علیه السّلام از نظر شمایل ظاهری با بقیه ائمّه فرق می‌کرد، چشمان امام سجّاد آبی‌رنگ بود، ولی هیچ‌کدام از ائمّه چشمانشان آبی نبود؛ چون امام سجّاد - بنابر اشهر اقوال - فرزند شهربانو بود که شهربانو دختر یزدجرد بود،^۲ و از این نقطه نظر امام سجّاد به امام حسین نرفته بود و به مادرش رفته بود. خب خدا این کار را می‌کند دیگر! امامت این حرفها نیست خدا می‌گوید: من او را از نظر ظاهر به مادرش متمایل می‌کنم، یا به پدرش متمایل می‌کنم، یا او را اصلاً به هیچ‌کدام متمایل نمی‌کنم و اصلاً برای خودش یک حال و هوایی دارد! اینها مسائل، امامت امام را تشکیل نمی‌دهد.

اختلاف در سعه وجودی به نسبت افاضات از اسماء و صفات کلیه

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۵ - ۲۸۸.

^۲ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۳۷.

امامت امام عبارت است از: همان حقیقت اتّصال عالم وجود به ذات پروردگار که ما از آن تعبیر به ولایت مطلقه می‌کنیم. این حقیقتِ امام است، که بین پیغمبر و بین امام زمان به اندازهٔ سرسوزنی تفاوت نمی‌کند؛ ولی صحبت در اینجا است که غیر از این مسئله، یک مسئلهٔ دیگری وجود دارد که مسئلهٔ سعهٔ وجودی خود آن حضرات معصومین است بالنسبة به مقدار افاضاتی که از اسماء و از صفات کلیّهٔ پروردگار بر آنها می‌شود، که این مسئله در بین خودشان تفاوت پیدا می‌کند. یعنی رسول خدا دارای یک سعهٔ از وجود است که آن سعهٔ از وجود، جنبهٔ علّی دارد بر سایر ائمه؛ یعنی نفس رسول خدا علّت است برای وجود ائمه علیهم السّلام و تشکّل نفس آنها. این‌طور نبوده که رسول خدا در کنار امیرالمؤمنین، حضرت زهرا، امام حسن، امام حسین تا امام زمان، همه اینها در یک رتبه و در یک محدوده از سعهٔ وجودی باشند. پیغمبر علّت است برای امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و آن دو با هم علّت‌اند برای حسنین، و امام حسین علیه السّلام برای سایر

ائمّه. این از نقطه نظر سعه وجودی. لذا ما در روایات مشاهده می‌کنیم که خود ائمّه از نقطه نظر سعه وجودی تفاوت می‌کنند.^۱

البته مسئله ولایت تکوینی و اینکه کلّ عالم خلقت و جان عالم به یک چشم برهم زدن اوست، برای همه ائمّه یکسان است و هیچ تفاوتی ندارد؛ یعنی به همان مقدار که اگر پیغمبر نازی کند، از هم فرو ریزند قالب‌ها، به همان کیفیت اگر امام زمان نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها هیچ تفاوتی ندارد. ولی صحبت در این است که آیا خود آنها از نقطه نظر استفاده از اسماء کلیه و از صفات کلیه پروردگار، هیچ تفاوتی با هم ندارند؟! این مسئله ربطی به عالم وجود ندارد! اصلاً فرض می‌کنیم که خداوند عالم وجودی را هم خلق نمی‌کرد، آیا خدا دارای اسم علیم بود یا نبود؟ آیا دارای اسم قدیر بود یا نبود؟ آیا دارای اسم رئوف و عطوف و سایر اسماء کلیه و همین‌طور صفات بود یا نبود؟ الآن که کلّ عالم وجود در دست امام زمان است، پس نفس رسول

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به المراقبات، ص ۸۲.

خدا چه استفاده‌ای می‌کند؟ یعنی الآن استفاده نفس پیغمبر اکرم دیگر متوقف شده و فقط تا زمانی که رسول خدا حیات داشت از آن انوار الهی استفاده می‌کرد؟! یا اینکه نه، همانطوری که ذات پروردگار لا حدّ و لا انتها و لا رسم است و مقام اطلاقی دارد و حد برنمی‌دارد و به جایی نمی‌رسد که تمام شود، همان‌طور اسم علیم پروردگار و علم پروردگار به جایی نمی‌رسد که تمام شود و تا خدا خدایی می‌کند علم او به انتها نمی‌رسد.

این کاغذهایی که الآن جلوی شما است، چند تا کاغذ است؟ ده تا، بیست تا، بالأخره تمام می‌شود؛ این سؤالاتی که می‌خواهید پرسید، بالأخره إن شاء الله یک جایی تمام می‌شود، زیرا این سؤالات شما در مقام اطلاق نیست درست شد. ولی علم پروردگار تا خدا خداست، تمام نمی‌شود؛ یعنی ممکن نیست ما در یک آنی از آنات ده‌ری - نه حتی زمانی - تصوّر کنیم خدا عمرش به پایان می‌رسد! تصوّر، تصوّر باطلی است. در همان حال که حیات پروردگار، بقاء پروردگار را تضمین می‌کند، در همان

حال علم پروردگار به انتها نمی‌رسد؛ یعنی تا خدا خدایی می‌کند، پیغمبر به علم خدا پی نمی‌برد.

چرا پیغمبر دائماً می‌گفت: **«رَبِّ زِدْنِي فَيْك**

تَحِيْرًا»^۱ خدایا تحیر من را در خودت بیشتر کن!

تحیر از کجا بیشتر می‌شود؟ وقتی که انسان نسبت به

یک مسئله جاهل باشد، آیا تحیر پیدا می‌شود؟!

جاهل که نمی‌فهمد. تحیر از دو مطلب پیدا می‌شود:

یکی: علم نسبت به یک مطلب، دوّم: احساس جهل

نسبت به بالاتر؛ این دو مسئله موجب تحیر انسان

می‌شود. رسول خدا که در آخرین لحظات عمر

شریفش - بعد از اینکه به مقام ﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ

أَوْ أَدْنَى﴾^۲ رسیده بود، بعد از اینکه خاتم رسل شده

بود، بعد از اینکه تمام مراتب بقاء و تمام مراتب فناء

را به اتمّ وجوه و به اکمل وجوه طی کرده بود، تازه

در آن موقع - گفت: **«رَبِّ زِدْنِي فَيْك تَحِيْرًا!»**

یعنی چه؟ یعنی ما هنوز اوّل خط هستیم! این مسئله

مورد نظر بنده است نسبت به سعه وجودی، نه

ولایت نسبت به عالم؛ ولایت نسبت به عالم، کمترین

^۱ الفواتح الإلهية و المفتاح الغيبية، ج ۱، ص ۲۷۶.

^۲ سوره نجم (۵۳) آیه ۹.

چیزی است که خداوند به ائمه و به معصومین داده است، و از این نظر بین آنها تفاوتی نیست.

یکسان بودن ولایت و اِشراف ائمه بر عالم وجود

آن چیزهایی است که در تحت فکر و سعه ما نسبت به مقام علمی پروردگار و قدرت و حیات او نمی‌گنجد. آن وجود پیغمبر نسبت به ائمه تفاوت داشت، امیرالمؤمنین فرق داشت، امام صادق فرق داشت، و هر کدام از ائمه از یک وجود خاصی دارند که آن وجود با وجود دیگری تفاوت دارد؛ از این نقطه نظر نه از نقطه نظر ولایت نسبت به عالم وجود ولایت نسبت به عالم وجود با هم یکی هستند،^۱ و همان‌طوری که عرض کردم مثل همان اِشراف چند طبیب نسبت به یک مرض می‌ماند؛ پیغمبر باشد همین مرض را تشخیص می‌دهد، امام زمان هم باشد همین مرض را تشخیص می‌دهد و همان دارویی را می‌دهد که پیغمبر هم همان دارو را می‌دهد.

موارد اتحاد و اختلاف امام و عارف کامل

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به روح مجرد، ص ۵۷۲؛ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۱؛ عنوان بصری، ج ۱، ص ۱۸۷.

اتّحاد در ولایت

از این نقطه نظر همان طوری که بین رسول خدا و بین ائمّه فرق نیست، از این نقطه نظر بین امام زمان و بین عارفی که نفسش متّصل است، فرق نیست؛ ولی وجود خود عارف و ولایتش در تحت ولایت امام علیه السّلام است. آن روز عرض کردم که ولایت دوتا نیست، یکی است؛ یعنی ولایت امام زمان علیه السّلام همان ولایت امام حسن عسکری و همان ولایت امام هادی و همان ولایت امام جواد است تا به پیغمبر برسد. و در تحت آن ولایت، ولایت عارفی است که متّصل به ذات و به ولایت امام علیه السّلام است؛ نه آن کسی که به مقام اتمّیت و کمال نرسیده و هنوز در بعضی از مراتب نفس است و تجرّد تام پیدا نکرده و صد در صد نشده است. بله، آن عارف و آن ولیّ الهی که از نقطه نظر عبودیّت و انقیاد و اطاعت به مرتبه‌ای رسیده است که تمام حجب و تمام عوالم، چه عوالم ظلمانی و چه عوالم نورانی را کنار زده **«حتّی تخرق أبصارُ**

القلوب حُجِبَ النُّورُ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ^۱

برای او پیدا بشود، در تحت همان ولایت است. آن معدن العظمة عبارت است از نفس ولایت یا توحید، که تفاوتی از این نقطه نظر نمی کند. این عارفی که به معدن عظمت رسیده، یعنی به معدن العظمة امام زمان رسیده است؛ دیگر در آنجا او هم یک چشم به هم بزند، تمام عالم محو می شود، و از این نقطه نظر هیچ تفاوتی نمی کند.

تفاوت در سعة وجودی

ولی بین سعة وجودی امام زمان علیه السلام و بین عارف، نسبت به ادراک همان اسماء و صفات کلیه، ممکن است از زمین تا آسمان فرق باشد؛ عارف کجا و امام زمان کجا! عارف هرچه که می گیرد از آنجا دارد می گیرد؛ درست شد چه اینکه امام زمان هم از نفس پیغمبر می گیرد. لذا ما باید بین این دو مطلب فرق بگذاریم.

مسئلة احاطة علی بر تمام عالم وجود، برای همه معصومین علی السّوی و در یک حدّ است. در مسئله

^۱ فرازی از مناجات شعبانیه.

ارشاد و تربیت برای همهٔ افراد، همان‌طوری که کلام پیغمبر حجّت است، بعینه و بدون یک سر سوزن تفاوت، کلام امام زمان هم حجّت است و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ نافرمانی از امام زمان، نافرمانی از رسول خدا است؛ گوش دادن به حرف امام زمان، گوش دادن به حرف رسول خداست و هیچ تفاوتی از این نقطهٔ نظر ندارند. همان‌طوری که پیغمبر در زمان حیات خودش تمام نفوس را، چه کفار و چه مؤمنین را از نقطهٔ نظر ولایی و باطنی به سمت کمال خودشان هدایت می‌کرد؛ همان‌طور الآن که کافر دارد به سمت کمال خودش می‌رود کمال در اسم جلال، و مؤمن دارد به سمت کمال خودش کمال در اسم جمال می‌رود، این حرکت به نفس وجود امام زمان علیه السّلام و به ولایت آن حضرت است، و از این نقطهٔ نظر تفاوتی نمی‌کند. ولی از آن نقطهٔ نظر، وجودات با همدیگر تفاوت می‌کنند خدا دو وجود را یکسان قرار نداده است. جبرائیل یک وجود دارد و با میکائیل فرق می‌کند و وجود هر کدام برای خودش است، و یکی بالاتر است و یکی پایین‌تر؛ درحالی‌که اسم کلی را هر دو دارند، یکی بقاء و

حیات کلی و تدبیر عالم کلی را دارد و دیگری رزق کلی را دارد. اینها نباید خلط شود.

البته این مقدار بر اساس فهم قاصر ما بود، ولی حقیقت مطلب را باید از خود آنها پرسیم و این در شأن ما نیست.

صراحت و جدیت آیه الله طهرانی در بیان

حقیقت مکتب عرفان و توحید

علی کلّ حال، این مطالبی را که خدمت رفقا و دوستان عرض می‌کنم، روی هر کلمه‌اش حساب دارم و این طور نیست که یک وقت - خدای نکرده - تصوّر بشود دستخوش احساسات قرار می‌گیرم و مطالبی را ادا می‌کنم، نه، مسئله این طور نیست؛ مُعْتَقَد و مکتب خودم را با این عبارات و کلمات عرض می‌کنم. اگر مشاهده کنید در کتاب اسرار ملکوت مطالبی به چشم می‌خورد که پس از انتشار این کتاب، من از طرف بعضی از آشنایان مورد بعضی از اعتراضات قرار گرفتم که: در این کتاب رعایت بعضی از شئونات نشده است و درباره بعضی از افراد و شخصیت‌ها به این کیفیت تا به حال مسئله مطرح نشده است. بنده پاسخی که دادم این است: من هیچ

وقت در صحبت‌هایم سعی بر اهانت به افراد ندارم و در مقام تخطئه دیگران نیستم؛ زیرا چه بسا خودم را از آنها کمتر می‌دانم و این را هم هیچ برای خودم نقص نمی‌دانم؛ چون همه ما به سمت کمال هستیم، اگر بنده بگویم که علمم از یک شخصی کمتر است، این نقص برای من نیست، بلکه انسان باید خودش در صدد کمالش باشد. من مدّعی نیستم که از همه بالاترم و علمم از همه بیشتر است، و این ادّعا ادّعای باطلی است، و کسی که این ادّعا را می‌کند ما تخطئه می‌کنیم؛ بالاتر و پایین‌تر یعنی چه؟ وقتی ما معتقدیم که علم رزقی است که از ناحیه پروردگار می‌آید، ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱، بنابراین چه جای این است که ما بخواهیم این مطالب را به خود ببندیم و نسبت به افراد مباحات و فخر و اینها بفروشیم؟!

در زمان مرحوم علامه طباطبائی در مجلسی

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۵۴. ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِيَ اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾.

بودیم، شخصی از آن غزارت علمی ایشان تعجب کرد، ایشان آرام فرمودند: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^۱، تو هم از خدا بخواه! تو هم از خدا بخواه! ایشان دو مطلب را می‌خواهند بفرمایند:

یکی اینکه آنچه من دارم از پیش خود ندارم خدا داده است؛ دوّم اینکه تو هم مثل من از خدا بخواه، خدا هم به تو می‌دهد، برای خدا که فرق نمی‌کند.

ما نسبت به مطالبمان این را قائل هستیم؛ ولی مطلبی که هست این است که من در این کتاب خواستم حقیقت عرفان و حقیقت توحید و عارف را بیان کنم، بنابراین در اینجا ما دیگر نمی‌توانیم شوخی کنیم، ما با مکتب خودمان نمی‌توانیم شوخی کنیم، نمی‌توانیم کنار بیایم و نمی‌توانیم مصالحه کنیم. التفات می‌کنید! وقتی مشاهده می‌کنیم که برای زید و عمرو و این و آن، مجالس تشکیل می‌دهند و سمینارها می‌گذارند و چه غلوها و افراط‌هایی می‌کنند، و ما هم یقین داریم که این فرد یک‌چنین

^۱ سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴. ﴿فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ ۚ وَلَا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يُقْضَىٰ إِلَيْكَ وَحْيُهُ ۚ وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾

فردی نیست، بله!، مرد بزرگی است، سواد دارد و اهل علم است، با تقوا و اهل تهجد و اهل نماز بوده است، همه این مراتب محفوظ است؛ ولی یک شیعه در مقام مقایسه نباید هیچ وقت منطق را از دست بدهد.

شیعه، امیرالمؤمنین را در جای خودش قرار می دهد، عمار را در جای خودش قرار می دهد، زبیر را در جای خودش قرار می دهد و عائشه را هم در جای خودش قرار می دهد؛ هر کدام را در جای خودش قرار می دهد. امام صادق را در جای خودش قرار می دهد، اصحاب امام صادق را هم در جای خودشان قرار می دهد هر کدام در جای خودش.

ما در شیعه مفاخر و بزرگانی داشتیم، علامه حلی ها بودند و شیخ مفیدها بودند و همه اینها از بزرگان بودند، ولی آنچه که برای ما مهم است اصل مکتب است؛ امام صادق برای ما مهم است نه علامه حلی و علامه مجلسی. شیعه به امام صادق فکر می کند، نه به علامه مجلسی. علامه مجلسی یک عالمی بوده و افتخارش این بوده که شاگرد امام صادق بوده است؛ و اشتباه هم بسیار داشته، مگر چه

اشکال دارد؟! و همهٔ اینها توسط ائمه علیهم السّلام
مورد رحمت و غفران و شفاعت و مقامات عالیه قرار
می گیرند.^۱

دربارهٔ مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی

نجفی

یکی از بزرگان شیعه و از اولیای الهی به نام
مرحوم آقا شیخ محمدحسین اصفهانی نجفی، که
اتفاقاً سنّشان هم کم بود و در چهل و دو سالگی از
دنیا رفتند. ایشان بعد از زمان مرحوم شیخ انصاری
بودند و از شاگردان مرحوم میرزا حسن شیرازی و
میرزا حبیب الله رشتی بودند. خیلی مرد بزرگ و
عالم، و اهل فلسفه بودند. ایشان یک تفسیری هم
نوشته اند و از تفسیرشان پیدا است که مرد عالمی است
و مرد کمی نیست. در اواخر عمر دچار حالات
روحی می شود و دیگر مسجد را ترک می کند، مرجع
کلّ اصفهان بوده است نه آن مرحوم آقا شیخ
محمدحسین غروی نه! آن اخیر بوده ایشان قبل از

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مهر تابان، ص ۵۶.

آن بوده خیلی مرد بزرگی بوده و اوقاتش دیگر به گریه و ابتهال و انزال و دوری از مردم می گذرد و مکاشفات و حالات روحی عجیبی پیدا می کند.^۱

مرحوم پدر ما می فرمودند که:

مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی به ایشان می گفتند: «هر شب که من مقداری - یک صفحه یا دو صفحه - از این تفسیر را می خوانم، حالی به من دست می دهد که تا صبح دیگر خوابم نمی برد.»^۲

و خود من این تفسیر را مطالعه می کنم و همین الان قبل از اینکه شما بیایید، داشتم مقداری از آن را مطالعه می کردم. قلم نشان می دهد قلم قلم زنده است، جان دارد، حیات دارد.

برادر ایشان، مرحوم حاج آقا نورالله اصفهانی که معروف و از مبارزین بود، و او هم مرجع اصفهان بود، مقدمه ای بر آن نوشته است و چه تعریفی می آورد: «روحی له الفداء!» و یک چنین تعبیری برای برادرش می آورد. در آنجا نقل می کند که:

یکی از موثقین برایش نقل کرد که بعد از فوت برادرش، رسول خدا را در خواب می بیند و می گوید: آیا شیخ انصاری نجات پیدا کرد؟ حضرت می فرماید: «بله، نجا بشفاعتنا؛ شفاعت ما شامل حالش شد.»

می گوید: مرحوم شیخ محمدباقر اصفهانی شفاعت پیدا کرد؟ حضرت می فرماید: «نجا بمحببتنا؛ محبت ما دستش را گرفت.»

بعد می گوید: آقا شیخ محمدحسین حالش چطور است؟ حضرت می فرماید: «هو و رد علی الله تعالی و أعطاه ما أراد؛ او اصلاً به خدا وارد شد!»^۳

^۱ جهت اطلاع بر حالات مرحوم اصفهانی مسجدشاهی - رضوان الله علیه - رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.

^۲ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۱۰۰.

^۳ مجد البیان ص ۱۶

شیخ انصاری مرد بزرگی است، ولی مرتبه‌اش مرتبه خاص است. این راه با صرف درس فقه و اصول به دست نمی‌آید. قطعاً شیخ انصاری از نقطه نظر فقه و اصول از شیخ محمدحسین اصفهانی بالاتر بوده، در این شکی نداریم؛ ولی صحبت در این است که رسیدن به مقامات روحانی حد دارد و هر کسی به یک حدّ خودش می‌رسد. شیعه باید هر کسی را در جای خودش قرار بدهد. علامه طباطبائی به جای خود، شاگردان علامه به جای خود؛ آن فرد به جای خود، این فرد هم به جای خود؛ هر کس باید به جای خودش باشد.

وظیفه بنده این است که در معرفی مکتب کوتاهی نکنم. این وظیفه بنده است؛ حالا به یکی بر می‌خورد، به یکی نمی‌خورد.

آن شخصی که من الآن راجع به او صحبت می‌کنم، الآن در آن دنیا دارد من را دعا می‌کند که: «خدا پدرت را بیامرزد!» چون الآن در آن دنیا حقایق را فهمیده است و الآن دیگر در عالم اعتبارات نیست که به او بر بخورد یا نه. او الآن دارد نفرین می‌کند آن

کسانی را که دارند مجامله می کنند و حقایق را در این دنیا به خاطر منافع دنیای خودشان مکتوم می کنند. اگر اینها چشم داشتند چشم بصیرت داشتند نفرین او را می شنیدند و آه و ناله او را از آن دنیا برای آنهایی که امام صادق را کنار می گذارند و دنیا و منافع دنیا را می گیرند، اینها می فهمیدند. ای کاش چشم آنها باز بود!

من که این کتاب را نوشتم، گفتم: من بین خود و بین خدا نمی توانم شوخی کنم؛ من در مقابلم امام زمان است! ما با هر کسی شوخی داشته باشیم، با امام زمان شوخی نداریم، با امام صادق شوخی نداریم؛ با اینها نمی شود شوخی کرد! نمی شود کوتاه آمد! اگر بخواهیم آنها را کنار بگذاریم و شخصیت افراد را بگیریم، با مکتب بازی کرده ایم!

لزوم نقد مطالب اشتباه، فارغ از جایگاه علمی

و اجتماعی افراد

بدون اینکه انسان اهانت کند و یا سب کند، باید موارد اشتباه اعتقادی افراد را بگوید. ما که نیامده ایم اسرار زندگی افراد را فاش کنیم؛ به ما چه مربوط است؟! ما که نیامده ایم عیب های خصوصی و سری

افراد را بگوییم! آن گفتنش حرام است. ولی اگر من احساس کنم در فلان صحبت یا فلان کتاب فردی به عنوان مبلغ دینی، مطلبی بر خلاف تشیع هست، آیا وظیفه من نیست که آن را بیان کنم؟! اگر به شخصیتشان بر می خورد، بخورد، هزار سال بخورد. من نمی توانم ساکت باشم و بینیم یکی آمده در کتابش نوشته است: «ابوحنیفه از مفاخر اسلام است!»^۱ درمقابل امام صادق و ساکت بنشینم؟! بر می خواهد بخورد می خواهد بر نخورد من باید به امام صادق پاسخ گو باشم. اگر من هم در کتابم خلاف گفتم، دیگران باید ردّ کنند؛ هیچ تفاوتی نمی کند، ممکن است من هم اشتباه کنم. اما اینکه ما بیایم به خاطر مصالح و منافع دنیا، خصوصیات را رد کنیم، با اهل تسنن چه فرقی کرده ایم؟ آنها هم همین کار را کردند. پس ما دیگر دنبال امیرالمؤمنین نیستیم!

من حتّی خودم نسبت به مطالب مرحوم آقا در

^۱ اسلام و مقتضیات زمان، ج ۱، ص ۱۰۴؛ اسلام و نیازهای زمان، ج ۱، ص ۶۶؛ خدمات متقابل اسلام و ایران، ص ۵۸۵؛ مجموعه آثار شهید مطهری، ج ۲۱، ص ۸۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۶۹ و ۱۴۳.

غیر از زمانی که به آن مراتب رسیده بودند، ایراد داشتم و گفتم؛. البتّه ایشان در آن موقع که این حرف را زدند، به این مطالب نرسیده بودند؛ مثلاً فرض کنید که در سنّ ۳۰ سالگی، ۳۵ سالگی یا ۴۰ سالگی بوده‌اند. یک مطلبی را دیدم اشتباه است، گفتم: این مطلب اشتباه است، و مسئله این‌طور نیست ما با کسی شوخی نداریم!

الآن بعضی از دوستان ما می‌گویند که: آقا ما می‌رویم مشهد زیارت امام رضا و زیارت پدر شما! گفتم: بله؟! چه گفتید؟! زیارت امام رضا و پدر شما؟! شما غلط می‌کنید کسی را در مقابل امام رضا قرار بدهید! کسی که برود مشهد برای زیارت امام رضا و پدر ما، زیارتش باطل است. فقط امام رضا؛ تمام شد! زیارت، زیارت امام رضا. بله، گذرتان به آنجا افتاد، بروید بالای سر قبر و یک فاتحه هم بخوانید. کسی که می‌آید امام رضا را... پدر ما افتخارش این بود که وصیّت کند زیر پای امام رضا دفن بشود، آن‌وقت می‌گویید: زیارت امام رضا و پدر شما! این حرف‌ها یعنی چه؟!!

مسئله این است که ما باید دنبال تشیع باشیم و

باید امام را فقط داشته باشیم؛ حالا اولیای الهی به هر مقام و به هر موقعیتی که رسیدند، آنها برای خودشان است. بنده خودم هر وقت مشهد مشرف می‌شوم، بعد از زیارت اگر حال داشته باشم، می‌روم سر مزار مرحوم پدرمان می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، یا از دور یا از نزدیک. اگر بینم افراد هستند نمی‌روم جلو، و اگر بینم افراد نیستند می‌روم جلو و می‌نشینم و فاتحه می‌خوانم، و اگر حال نداشته باشم نمی‌روم و از همان داخل حرم یک فاتحه می‌خوانم و می‌روم منزل. ما این مکتب را باید داشته باشیم. مسئله این است.

پس بنابراین مطالبی را که بنده در اینجا نوشته‌ام، هر خط خطش مورد نظر بنده است و هر کلمه‌اش مورد نظر بنده است، و از یک کلمه‌اش هم بنده نمی‌توانم دست بردارم. حالا خودتان مطالعه می‌کنید، خواهید دید که در انتهای این کتاب هم چه مطالبی آمده است. خیال نکنید این مطالبی را که بنده نوشته‌ام، همین‌طور سر خود نوشته‌ام، نه‌خیر، من ملاحظه آن را کردم که ما نسبت به حق و نسبت به

واقع نمی‌توانیم کوتاه بیایم: «قُلْ الْحَقُّ وَ لَوْ عَلَىٰ

نَفْسِكَ!»^۱ حق را باید گفت! و هیچ چیزی شیرین‌تر و پر جاذبه‌تر و گوارا تر از پذیرش حق نیست هیچ چیزی نیست.

ما اگر شخصیت افراد را قیچی کنیم و شاخ و برگش را بزنیم، پس مجسمه ساخته‌ایم و دیگر شخصیت افراد را بیان نکرده‌ایم. افراد و مردان بزرگ را در هر مرتبه‌ای که بودند، در همان مرتبه باید نگه داشت. اگر انسان - خدای ناکرده - شخصیت افراد را به نحوی مطرح کند که به واسطه اطاعت و انقیاد از آنها و تجلی آن شخصیت در نفس افراد، این به یک انحراف و اشتباهی بیفتند، مسئولیتش بر عهده انسان است. باید گفت: این شخص این آدمی بوده با این خصوصیات که این افکار خوب را داشته و این افکار انحرافی را هم داشته است. آن کسی که می‌گوید: «فلانی حسین زمان است و فلانی علی زمان است!» دیگر انسان باید حسابش را با او تسویه کند؛ این شخص خوب است ولی در همین حد

^۱ من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۷۴، ص ۱۷۳.

خودش! او دیگر نمی‌تواند اُسوه باشد، این دیگر نمی‌تواند و انسان باید به مطالبش با دید تأمل نگاه کند.

اینکه از بعضی‌ها می‌شنویم که: نوشته‌های بعضی از افراد صد در صد و درست است! نه‌خیر، این طور نیست و هر کسی باید با تأمل و با تدبّر نسبت به نوشته‌جات نگاه کند؛ آن مقداری را که می‌بیند مطابق با مکتب است، بپذیرد و آن مقداری را که می‌بیند منحرف است، کنار بگذارد. برای افراد دعا و طلب شفاعت هم می‌کنیم، از خدا غفران و رحمت هم می‌خواهیم، ولی گوش به حرفشان هم نمی‌دهیم. ما گوش به حرف امام صادق و عارف الهی می‌دهیم، اما گوش به حرف آنها نمی‌دهیم؛ زیرا آنها در آن دنیا نمی‌توانند دست ما را بگیرند، آنها در آن دنیا دارند پرونده خودشان را حمل می‌کنند.

و السّلام علیکم
اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد